

طاہرہ صفارزادہ

مردِ منہخس



مردان منحنی

طاهره صفارزاده

چاپ اول

گزیده‌ی اشعار ۵۷ - ۱۳۴۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



- مردان منحنی
- طاهره صفارزاده
- چاپ اول تابستان ۱۳۶۶ ه. ش
- تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
- ناشر: انتشارات نوید شیراز، تلفن ۲۶۶۶۲ (۰۷۱)
- حروفچینی و چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه
- ۱۷ شهریور)

فهرست

۵	اشاره
۷	خیرمقدم
۱۰	مرور شبانه
۱۲	پلکان
۱۶	استخدام
۱۷	همسایه
۱۸	خزنده
۲۰	تمهران
۲۱۰	از قوم لوط
۲۳۰	فاصله
۲۵	خم پشستان
۳۰	آوار زلزله
۴۰	از نامهای دیگر سودابه
۴۲	از دود و دشمن و راه
۴۶	ستارگان
۴۷	هدایت
۴۹	در سینمای مرگ
۵۱	خبر و دیدار
۵۲	مراحل دشوار شاعری



اشاره:

این دفتر در برگیرنده شعرهایی است که یا در کتابهای «طنین در دلتا» و «سفر پنجم» اجازه چاپ و امکان ورود نیافته‌اند و یا همخوانی چندانی با مجموعه‌ی «بیعت با بیداری» یعنی شعرهای مربوط به دوران انقلاب نداشته‌اند. گفتگوی «مراحل دشوار شاعری» هم چون انجام شد به سبب طویل بودن و فنی بودن و ملاحظات دیگر بنظر رسید برای درج در کتاب مناسبتر از روزنامه باشد لذا در زمره «چاپ نشده‌ها» در کنجی ماند تا اینکه در این دفتر جای خود را یافت. بویژه که بخشی از آن علل تعویق چاپ شعر و تجدید چاپ دفترهای قدیم را که عموماً به بیش از یک دهه می‌رسد روشن می‌کند و معلوم میدارد که این تعویقها، تنها به دلیل احتراز از شتاب در امر انتشار و علاقه به تأمل و صبر در خشک شدن جوهر «اثر» از سوی شاعر نبوده است.

طاهره صفارزاده

فروردین ۱۳۶۶

خیر مقدم

.

.

هر راه

در «مسیر»

بیراهه میشود

در چارراه توقف

دنبال جا و مکانی میگردم

يك لانه‌ی اجاره‌ای کوچک

کز نیمه‌ی حقوقم در نگذرد

معاملاتی می‌گوید ممکن نیست
ژوزف می‌گفت
در بخارست آدم کرایه را
از پول خورده‌ی ته جیبش می‌پردازد
صاحبخانه می‌گوید
مردی باید قباله را امضاء کند
مرد کو آقای چائوشسکو
دارند شما را
به تماشای «زورخانه» و «مجلس» می‌برند
و راهها بسته‌ست
در هر «مسیر»
همواره
راهها بیراهه می‌شوند
و تاکسی‌ها
به استماع آه‌های بلند می‌نشینند

تصویر شما را
روی شیشه‌ی مغازه‌ها نصب کرده‌اند
من میل دارم لبخندتان را قدری تصحیح کنم
اجازه می‌فرمائید آقای چائوشسکو

پائیز ۴۹

۹ ~~~~~ خیرمقدم

مرور شبانه

•

تو در نهاد شبی ای ستاره‌ی غمگین
کنار بستر من
آفتاب آمده است
زانو زده‌ست
من اشتهای صبح ندارم
و اشتهای خیره شدن در تزویر
در شبه روز
در بندهای ثابت روزانه

من شب را می کاوم
نهاد شب را می کاوم
که کوه و دشت و تعلق را فراگیرد
مرا فراگیرد
همسایه را فراگیرد
و دکمه‌ای که جدا شد ز مرز پیره‌نی
آن دکمه را فراگیرد
□

بهبانه‌های بودن را
دیشب مرور می‌کردم
عجیب سلسله‌ای دارد این فریب قدیم
این بیدار بیدلیل
اوج فرود آمدن روز را
در پلك شب
هر فتنه‌ای که دید
یکسره آرامید
تا بازوان یاس
تا بازوان مرگ
زیر سرماست
باید خوابید

•

باید به امر دژخیمان خوابید
و آمدن روز را
و رفت و آمد همسایه را ندیده گرفت
تو در نهاد شبی
ای ستاره‌ی غمگین
ستاره‌ی غریب‌رهایی
من شب را می‌کاوم
نهاد شب را می‌کاوم

پائیز ۵۰

در روستا
در زیر چشم پنجسالگی تو
خط و چین
کمین کرده‌ست

پیری ز کودکی سراغ شما می آید
در روستا
هر کاخگونه
قداره ایست
در پیش روی کپرها و زاغه ها
مسافتی ست میان نشستن ها
کپر نشین
کلبه نشین
چادر نشین
ویلا نشین
وقتی تو سوی لانه خود می شوی
یک پاره از خیال مرا
همراه می بری
کار مسافران درد
همیشه همین بوده ست

من از کنار جوی میگذرم
و از کنار درختی
که آفت و حشره بسان تیر
قلب برگهایش را
مشبك کرده
وقتی به عمق تلخ نگاهت برمیگردم
میدانم
یقین میدانم
که اختلاف نشیمنها
آن پلکان خموشیست
که سرنگونیها را در خود دارد

استخدام

این زندگی
با مردم معاویه و مأمون
چه فایده دارد
در بین یاوران یزید
در بین چاکران شقاوت
در کوچه‌های شام
با عمروعاص هنر
قرار ملاقات داشتم
— تو باعلی هستی یا با ما
— البته با علی هستم روباه پیر البته با علی هستم
و کار در سئله‌های بعد
بدل شد به کارزار

همسایه ام
نماد مردم شهر است
هر صبح
آهسته پلکان را
در ذهن می‌شمارد
و در وسط پلکان
گره به کراواتش می‌بندد
و راه را می‌بندد

□

همسایه ام
مؤدب و سنگین
مثل عروسهای سنتی و محبوب
از زیر چشم کمین کرده‌ست
که داماد بخت
در حرکت همیشگی تاریخ
از راه التفات بیاید
و آن نمونه‌ی کسل و راکد را
بدل به‌شور کند
بدل به خوشبختی

خزنده

به علم فروشان جدا از مردم

•

ادریس نیستی

تو ابوجهلی

چون موج بی هویت و بی شکل

فقط هیاهو داری

□

تو آن خزنده‌ی خواری

که می‌خزی لرزان

بسوی لانه و آذوقه‌یی

ز شهرت و نان

آذوقه‌یی که با تو خزیده‌ست
از پای بوسی صله بخشان
تا پایگاه کوچک ماندن
کتاب سفسطه خواندن
و خودنمایاندن

□

و در حضور اینهمه پرواز
تو آن خزنده‌ی زشتی
که می‌خزی چونان
نهاد خون طلب صیاد
بسوی وسوسه‌ی بیداد
و در مسیر اینهمه بینایی
پرواز
تو آن خزنده‌ی شرمنده‌ئی
تو آن خزنده‌ی کور
بی‌نور
در عبور

تهران

هم قلب خوب داری

هم لهجه

هم جنگل

هم خاویار

• چرا فریفته‌ی تهرانی

شمال هوا دارد

مه دارد

اندیشه دارد

جنوب دل دارد

خاک نجیب دارد

گرما دارد

تهران چه دارد

جز قبرهای عمودی

جز دود

تهران چه هست جز

مصرف‌کننده‌ی بی‌مصرف

بی‌دریا

بی‌دل

بیگانه‌پرور و کج رفتار

آبان ۵۲

از قوم لوط

با قوم لوط
از داغی کویر چه می‌پرسی
وز مردمان لوت و کویری

□

این نخبگان
در زیر سایه‌های «حمایت»
از آفتاب و نور
از آسمان و انسان
جدا شده‌اند

در شهر
هر مجسمه‌ی ناموزون
هر طرح کج
هر نقش بی‌قواره
مخلوقی از
کویرهای ذهنی آنان است

در پارك
چونكه قدم برمیداری
در هجو چهره‌های فلزی
شعری باید سرود
این هرزگان هنرسوز
كه در پناه دولت فرعون
با فخر و ككبكه
در خوابهای حشیشی خزیده‌اند
يك روز ناگهان
باران سنگ بر سرشان خواهد بارید*

خرداد ۵۳

* سوره نمل ۸۵

ای نور دیده

دیر یست

خاک بسته دهانت را

زبان ساده‌ترین عشق

گلوی صافترین صوت

مزار زنده‌ترین قهقهه

شکل بلوغ جمجمه‌ات

با لبان بسته شده

و زخم پیشانی

تصویری از تطاول تقدیر

بر تارك تولد جانم نشسته است

در پنج‌سالگی
هزار و پنج‌ساله بودی
هزار سال زندگی آفتاب
□

• در این اقامت کوتاه
کوتاه و پر نشانه
معصوم آمدن و رفتنت
معصوم آمد و رفتت بود
کوتاهی از کدر شدن جان می‌کاهد
امید بودن با تو چگونه هست مرا
که از دیار روشن معصومان بودی
من از دیار ندانم کاران
و رابطه‌ی ما
بدست فاصله‌های «دیار»
بدست این دوری
تباه و بسته شده‌ست
□

امید بودن با تو چگونه هست مرا
بجز در آینه‌ی خواب

·
·

هم یار شاعری
هم یار ضد شعر
هم با سکندر و هم با دارا
هم یار صید
هم یار صیاد
من روبروی که هستم سرود خوان

پیوند ما
سلول مرده‌یی ست
که دست بلیغ آب
آنرا خواهد شست
و من تمیزتر و تنهاتر خواهم شد

□

مرگگ زمین یا سرزمین فرا رسیده‌ست

و

باریابی خم‌پشتان
به آستانه‌ی اهریمن
به آستانه‌ی شب
بر جعبه‌های صوت و نئون
درد سوال را به سینه کشانده
خدای را
چه شد آن آفتاب عالم‌تاب
که آفتاب اینان
از مغرب بر میخیزد

از صبح تا بشام
سر در رکوع تمنا دارند
سر در سجود نفس

□

در سر سرای کر نش
میدانگه کمر انسان
که پایگاه شانه‌های شهامت
باید باشد

پل می‌شود

پل خمیده

این سرزمین زغائله‌ی خم‌پشتان

اینک پلی شده‌ست

این نجد باستانی

نجد عظیم و سر بلند دلیران

امروز ای دریغ

گودال خسته و مهجوری‌ست

که خاکروبه‌ی بیگانگان

در آن میریزد

□

در تیسفون
طاعون به تخلیه‌ی دشمن کوشید
اما این سرزمین طاعونی
پرورنده‌ی خصم است و گور روح

□

ای قوم سرفکنده
ای سخرگان
که قدرتتان شیر بیرق است
از لاله تا الاله
فاصله‌ی مرگت و زندگی‌ست
که باد صرصر
آنرا درهم خواهد پیچید
صرصر همیشه پایگه داد است
و از اراده‌ی حق میخیزد

خلیل خصم اول خم پشستان بود
خلیل حامی کرامت انسان بود
خلیل میدانست
آتش هم از اراده‌ی حق بیرون نیست

تابستان ۵۵

آوار زلزله

در مرگ الكس ایواسیوك

•

در راهرو
آوار سنگ
آوار سقف
آواری از سكالاً
خط غمین عمر ترا قطع می کند

□

۱- Scala رستورانی در بخارست که در اثر زلزله در سال ۵۵ فرود آمد
و عابرین و از جمله الكس ایواسیوك نویسنده رومانی در زیر آوار کشته شدند.

در راهرو
ما در مشایعت مهمان هستیم
بن
الکة

بل
گوستاو
طاهره
تیتا

ما در مشایعت مهمان هستیم
مهمان چند روزه‌ی دنیا
يك شام در سکالا
يك حرف در رهایی
يك عمر در جدال

□

در «راهرو»^۲ من با تو بودم
دندان تو شکست

۲- راهرو یا Vestibule - نام کتابی از این نویسنده که شرح زندگی و زندانهای اوست و ظاهراً نویسنده مرگ خود را در آن پیش‌گویی کرده است.

و زندانبان

• با شوقی از غنیمت

باشوقی از مدال

آن خسته را ربود

قلبت شکسته‌تر از دندانت بود

در حیرتم چگونه

يك عمارت بی‌حرکت

يك عمارت راكد

اقلیم تند نبض ترا سرد کرده است

و راهرو چگونه

مرگ ترا خواب دیده است

و راهرو که کل زندگانی ماست

مدار سلول است

سلولهای بسته و نامرئی

در انتهای راه

زلزله‌یی در کمین ماست

□

در نیمه‌های راه
در بحث ناتمام خداوند
من مانده‌ام کنار شعر نکیتا
و مرثیه‌ها جاری‌ست
کدامیک هستی تو
خود را شناختی
و یا که شاهد بودن بودی
ما باهمیم
ما شاهدان فانی فردا
الکس و من و میگوئل

□

صدای تق‌تق ماشین اوست
صدای زمزمه‌ی گوستاوو
در انتهای راهرو شب
و ابتدای قصه‌ی کوتاه
و می‌فلاور در خواب

□

اردیبهشت
 بر سقف می فلاور
 چه برف بلندی باریده‌ست
 ما با همیم در این سرما
 کلود و هوالینگ و پل
 سیریلو / سیدنی و پیتر
 آفونسو / بن / الکه / بل
 ما را چه چیز گردهم آورده‌ست
 ما شاکیان
 ما زخم خوردگان
 ما قله‌های غربت و تنهائی
 جویندگان حشمت آزادی
 در دستان فقط
 فسانه و تاریخ مانده است
 از آنچه خواستیم
 چرا که در مصاف عقابان بودیم

عقابهای نقشه‌ی جغرافی
عقابهای شکاری
شکار ماده و معنا
شکار سکه و آزادی



و ما پرندگان پر آواز
سرشار از تهاجم دلتنگی
سرشار از همیشه و حرکت
باهم نشسته بودیم
برسفره‌ی تفکر و تکرار
صبحانه حرف و یتنام
حرف پراگت و شیلی و تهران
و نقش ثابت حرص عقابها
عقابهای دشمن ما
عقابهای دشمن یکدیگر



وقتی ندای ضد عقابان برمیخیزد •
ددان دست نشانده
ددان دست آموز
ددان مانده خوار عقابان
به هیأتی یگانه حمله می‌آغازند
چنگالشان یکی ست
و نقش زخم حنجره‌ات ناشناس می‌ماند
تو هیچ نمی‌دانی
کدامشان بودند

چنگالها

شمالی

جنوبی

یا غربی است
این سر نوشت با تارهای مرگ تنیده ست

□

دیگر تو نیستی

قدر ثباتم از نگاه تو پیدا بود
من قلب پر طپش آسیا
در متن شورشی دنیا
کلکته درد غذا دارد
سانتیاگو درد هوا
انسان خواب رفته درد صدا
صدای بیداری
در پای آن مجسمه همبانگ من شدی
در شهر من
گوش ددان به فتنه و شر برخاست
ددان دست نشانده
ددان دست آموز
ددان مانده خوار عقابان
اشاره‌ی کردند
و ابر تیره برآمد ز سایه‌های هجوم

و چشم چشم نمی‌دید
و
وزوز حشرات کتابخوان
عبور جیغ‌های شکنجه
در سیم‌های رابطه
نسوج خواب مرا می‌درید
بیداری‌ام یگانه یاور من بود
مدام زخم حنجره‌ام ناشناستر می‌شد
و درد در تحمل من می‌مرد

□

من ایستاده بودم
من ایستاده‌ام
آن سوی هرچه ابر
من مشرقم
و پرده‌بی میان من و آفتاب نیست
ایمانم از تلاش بال عقابان گذشته است

□

از راهرو صدای تو می آید
برمی گردم
اما تو نیستی
شاید که زلزله
شاید که آن عمارت ریزنده
خود نقش راهرو باشد
راه در خروجی
راه در ورودی
راه گذر به مرکز آغاز

□

آوار سنگ

آوار سقف

آواری از سکالا

خط غمین عمر تو را قطع کرده است

پائیز ۵۵

این شعر ابتدا در سال ۱۳۵۵ توسط همکار محترم دکتر علیمحمد حقشناس
به انگلیسی و سپس به زبانهای رومانی و اسپانیایی ترجمه شد.

از نامهای دیگر سودابه

سخنی با زنده‌یاد فریدون رهنما شاعر و فیلمساز

این ردپای سیاوش است
بر برگهای سپیدار باغ
در باغ کاغذی تاریخ
اسفند دود کن
کاین نکبت هزارساله
چندین هزار ساله
ما را گرفته است
بعد از فساد اسکندر
توریست آمده
که نقش ستونها را از بر کند

خرداد آمدی
مرداد رفتی
تو اشك اول بودی
اشك هزارم
اشك همیشه
همیشه تنها بودی
برگشت تو
بسوی آن سرآمد تنهایان بود
و ما همه تنهایانیم
ضحاک مانده
عمر فریدون گذشته است

□

تو دوستدار سیاوش
تو دوستدار فضیلت بودی
چون نیک بنگری
افراسیاب و کاووس
آن یک اسیر و سوسه‌ی فتح
آن یک اسیر و سوسه‌ی سودابه
در سرنوشت سیاوش
هر دو یکی شده بودند

برگور او
افراسیاب و کاووس
هریک اسیر و سوسه‌یی
با بیلهای طلا ایستاده‌اند
و خاک منتظر خاک است

□

سودابه
در اندرونی شاهانه
و در تبسم خون آرمیده است
سودابه میز
سودابه باغ
سودابه سکه
سودابه دام و دانه است
رستم چو می‌رسد
آسیمه‌سر
با خنجری که آخته از انتقام خون
سودابه مرده است
سودابه را سیاوش کشته
هم او که و سوسه را کشته‌ست

از دود و دشمن و راه

از دود و دوده چاره ندارم
وقتی که دود دودکش حمام
این دشمن محله
به پنجره ام می تازد
پنجره را می بندم
به باغهای خیالم برمیگردم



در این اطاق كوچك سیمانی
در این قفس
که هیچگاه
نهر ندیده‌ست
مرا صدای نهر روان
هر شب به خواب می‌خواند
و بر می‌انگیزد هر صبح از خواب
در شهر می‌روم
از دود و دوده‌گریزی نیست
این سایه‌های گرم فلزی
این سایه‌های هرزه‌ی دودآلود
ما را فرا گرفته
در سایه‌ایم ولی می‌سوزیم

□

از دود و دوده می‌گذرم
با این نگاه می‌گذرم
کان پنج راه یگانه
آن پنج جان پاك با ما هستند

با من
با هر کسی که در دل خود با آن‌هاست
هرگز به وعده پشت نکردم
که مهره‌های پشت من از عشق محکم است
قلبم نشسته در سر زانویم
و حکم میراند
و زانوانم راهی آن راهند
راه بلند و باز
و راه به راه پیوسته‌ست
رفتن به راه می‌پیوند
از دود و دوده میگذرم در راه

ستارگان

ما آن ستارگان بلندیم
همراه با رسیدن شب می‌رسیم
شب را شکسته‌ایم
از دور دست
ما آن ستارگان کوچک و خردیم
اما ستارگان خرد
در چشم شب‌شناسان
همواره در زمان
شب را شکسته‌اند

□

با آن وزیر برق بگوئید
در روزهای تار و تباهی
از ما مدد بخواهد
ما جلوه‌های نور زمانیم
ما شب‌شکن‌ترین چراغهای جهانیم

هدایت

من از گل آمده‌ام *
و دشمن از آتش
در خاک
نور هدایت هست
در آتش
التهاب فساد و فتنه
من خاک بودم
بیراهه رفته بودم
در باد
مرا دوباره فراخواندند
ستارگان در آمد و شد بودند
* قرآن کریم

و من به زیر سقف ستاره
دراز خوابیدم
که زیر سقف اطاق
هماره ترس فرود است
به زیر سقف ستاره
ستاره‌ی حمایت او
هم او که در همه جا هست
مکان
فراش نمیگیرد
او بوده
وقتی که شیئی نبوده
وقتی که شکل نبوده
وقتی ستاره نبوده
بی جا و بی مکان
اما مدام در امور هدایت بوده
هدایت مکان و مکانداران
□
من از گل آمده‌ام
و دشمن از آتش
در خاک نور هدایت هست

خاکستر تو ای جماعت خاموش
از عمق حنجره ام می خواند
گریان
از آب هم مضایقه کردند کوفیان

□

این شهر رنجبران است

بهر خودی

خرابه

بهر غریبه

آبادان

تو ای قبیله‌ی خاکستر
تمام عمر در آتش بودی
در شرچی

در دود

از هرم وحشی تابستان در پائیز
و هرم وحشی دوزخ در تابستان
و دود پرسش آه تو

دنبال کشتی غارت

از بندری به بندر دیگر می‌شد

سرگردان

اینک خلاصه‌ی آن بودن

خاکستری‌ست

در سینمای مرگ

خاکستری

کز عمق حنجره‌ی من می‌خواند

گریان

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خبر و دیدار

کنار همهمه‌ی همراهانی هستم
که در جدایی با غربت‌هایند
و در جدایی با
بند و بست‌ها
و او که پلکان عمارت را
دو پله یکی می‌آید

حرفی

شرحی

خبری دارد*

و من که روی پله‌ی آخر هستم

چه شکرگزارم

که عاقبت

یاری و هم‌رهی

به قصد بحث «رهائی»

بی‌ترس و دل‌پره

دو پله یکی می‌آید

نفس‌زنان

دو پله یکی می‌آید

آذر ۵۷

* اشاره به شعر خبر سالها - کتاب سفر پنجم



مراحل دشوار شاعری*

س - خانم صفارزاده، لطفاً در اول به زبان خودتان از طاهره صفارزاده بگوئید، کجا و کی متولد شد از مراحل زندگی و شاعری او و اینکه چطور شد که شد یک شاعر مردمی و متعهد و تأثیرگذار، شاعری که پیش از انقلاب، در انقلاب و بعد از انقلاب همواره در کنار مردم خویش بوده است.

ج - پاسخ بخش اول آسان است. طاهره صفار-زاده در ۲۷ آبانماه ۱۳۱۵ در شهر سیرجان به دنیا آمد ولی بقیه سؤال یعنی چگونگی شرح «مراحل زندگی و شاعری» یک زندگینامه است که در مصاحبه نقلش نمی‌گنجد. در یک بیان خلاصه می‌توان گفت: مقدر چنین بوده که زندگی پر تلاش این انسان شاعر در مسیر ستیزها، ضربه-خوردنها، افتادن و برخاستن‌ها، کج و راست

* گفتگوی منتشر نشده‌ای با روزنامه اطلاعات

رفتن‌ها، به این توفیق بیانجامد که به قول شما روزگاری به افتخار «همراه بودن» باملت حقجوی خود نائل شود.

س - این يك نتیجه‌گیری کلی است اما از آنجا که شرح زندگی هنرمندان و متفکران يك جامعه بخصوص آنها که سابقه‌ی مبارزاتی داشته‌اند بسیاری عوامل را که در ساخت کلی آنها مؤثر بوده روشن میکند، حتی اگر گوشه‌ای از زندگی خود را هم تعریف کنید، خود يك خدمت محسوب می‌شود. مسلماً تعریفها همراه با نتیجه‌گیریها و اظهار-نظرهائی است که می‌تواند برای خواننده خیلی روشنگر باشد هم در زمینه مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و هم شناخت شخص مورد مصاحبه، یعنی شما. حالابفرمائید شما اولین شعر را در چند سالگی سرودید؟

ج - از وقتی که خواندن و نوشتن آموختم چیزهائی که می‌نوشتم به صورت شعر و نثر مورد تشویق قرار می‌گرفتم. به خاطر دارم سال چهارم دبستان معلم انشاء از من خواست که دفترچه انشایم را بعنوان یادگاری برایش رونویسی کنم. اما اولین شعری که به شاعری من جنبه رسمی داد شعری بود با عنوان «بینوا و زمستان» که در روزنامه دیواری مدرسه نوشته شد. آنوقت من کلاس اول دبیرستان بودم، یعنی سیزده سال داشتم. چند سال قبل استاد باستانی پاریزی که در آن زمان دبیر تاریخ ما بودند

نسخه‌ای از آنرا که بعنوان یادگار حفظ کرده بودند به من مرحمت کردند.

س - چیزی از آن شعر را بخاطر دارید؟

ج - فقط دو بخش اولش را از بر دارم:

طبیعت بار دیگر با توانگر
هم‌آهنگ ستم بر بینوا شد
لباس خشم برتن، دیده پرکین
برای بینوا محنت‌فزا شد
* * *

مسلح شد فلك چون با زمستان
دماری سخت می‌خواهد بر آرد
ز رنجور و ضعیف و زیردستی
که سرمایه، زر و قدرت ندارد

س - نشانه‌های مقابله با ظلم بعلاوه قدرت بیان را در همین چند خط هم میتوان دید.

ج - در بندهای بعدی همین شعر، شاعر نوجوان به نصیحت اغنیاء می‌پردازد و آنها را از قهر خداوند بیم می‌دهد! نوشته‌های اولیه مرا بیشتر مضامین نوعدوستی و حمایت از طبقات محروم جامعه دربر میگرفت. رویهمرفته محیط مدرسه که اولین جامعه مخاطب من بود با من خیلی تشویق - آمیز برخورد می‌کرد. در دبیرستان من از محبت خاص همکلاسانم و سایر محصلین برخوردار بودم. بچه‌ها برایم گل می‌آوردند، دورم حلقه می‌زدند و

مرتب اصرار داشتند که مطلبی تازه برایشان
بخوانم.

س - به مطالعه هم علاقه داشتید، چه کتابهایی را بیشتر
می خواندید؟

ج - شعر قدیم و جدید هردو را می خواندم
رویهمرفته علاقه وافری به مطالعه در همه
زمینه ها داشتم. تا همین سن و سال از حافظ و سعدی
گرفته، تا هدایت و ترجمه های رایج داستانی با
مضامین عاشقانه، سیاسی و اجتماعی به علاوه
نشریات مختلف روز و خلاصه هرچه قابل دسترسی
بود همه را خوانده بودم. نسل بعد از ما حتی تا
دوره دبیرستان هم به سبب شرایط بعد از ۲۸
مرداد امکان و فرصت مطالعه پیدا نکرد. در
مدرسه مثل ما مجبور شد به پرخوانی و پرنویسی
و فرمول و اسم از بر کردن و در خارج از مدرسه
به رقص و خواندن کتابهای سکسی و پلیسی. این
بخش تفریحات به برنامه زندگی نسل بعدی
اضافه شده بود. نواقص آموزشی دوره دبیرستان
و دانشگاه هنوز هم مثل يك بغض در گلوی من
مانده. همش محفوظات و فرمول و اسم از بر
کردن. برنامه های این دو مرحله جز تلف کردن
استعدادها خاصیتی نداشت. من طی دوازده سالی
که به مدرسه رفتم همواره مورد تشویق لفظی
معلمین قرار می گرفتم ولی حتی یکبار هم عملاً

راهنمایی نشدم. خیلی آرزو داشتم که معلم
انشایم، یکبار بگوید فلان اشکال در نوشته‌های تو
وجود دارد و به اصلاح آن بپردازد، یعنی همین
کاری که من سالهاست درباره‌ی جوانمایی که
استعداد شاعری دارند انجام می‌دهم. معلمین من
به اندازه همکلاسانم مجذوب انشاهایم می‌شدند و
نمره بیست تنها حمایتی بود که استعداد من
دریافت می‌داشت و روز بروز هم ارزش آن در
چشم ناچیزتر می‌شد.

حالا این روزها که برنامه «تغییرات بنیادی در
نظام آموزشی» مطرح شده می‌گویم خدا کند در بین
آقایان مسئول «ستاد انقلاب فرهنگی» کسانی
باشند که درد تلف شدن استعدادها را شخصاً
تجربه کرده باشند. اگر اکثریت با استعدادهای
بالا نباشد، یعنی کسانی که نواقص برنامه‌های
آموزشی را تجربه کرده و متضرر شده باشند،
طبعاً تصمیم‌گیریه‌ها حداکثر محدود به اغنا و
پرورش استعدادهای متوسط می‌شود و ما باز هم
در آینده مثل صد سال گذشته متفکر و فیلسوف و
عالم و مخترع نخواهیم داشت و این از مشخصات
یک جامعه فقیر و مصرف‌کننده است که باید فکر
و ابتکار را هم از بیرون جامعه وارد کند. در
رشته‌های نظری باید به شناخت و پرورش استعدادهای
اهمیت ویژه‌ای داده شود.

س - در دانشگاه چه رشته‌ای را خواندید؟
ج - در کنکور ورودی دانشگاه در رشته حقوق، ادبیات فارسی و زبان انگلیسی یعنی هر سه رشته‌ای که ثبت نام کرده بودم قبول شدم. خانواده گفتند، حقوق در ایران برای زن آتیه ندارد. رفتم نشستم سر کلاس ادبیات فارسی. همان روز اول یکی از استادان زبان و ادبیات فارسی که مرا از طریق دبیر ادبیاتم می‌شناخت و شعرهایم را خوانده بود، وقت خروج از کلاس صدایم زد و گفت: «شنیده‌ام در دو رشته دیگر هم قبول شده‌ای اینجا توقع تو از ادبیات برآورده نمی‌شود برو رشته‌زبان و ادبیات انگلیسی»

با خاطره‌ای که از درس ادبیات در دبیرستان داشتم در هفته‌ای که فرصت انتخاب میسر بود خود را به آن یکی رشته منتقل کردم. بخصوص که استخاره هم تردید را از بین برده بود. در ششم ادبی شاگرد اول شده بودم، زبان انگلیسی هم از درس‌هایی بود که نمره عالی گرفته بودم. اما روز-های اول هرچه معلمین خارجی می‌گفتند نمی-فهمیدم، یادم است که هفته‌های اول وقت مطالعه افسردگی شدیدی به من دست میداد مگر ما در دبیرستان چقدر زبان خوانده بودیم؟ حداکثر «دیرکت متد»^۲ را تمام کرده بودیم، حالا معلمین آمریکائی و کانادائی و انگلیسی آمده بودند بایک

برنامه مفصل ما را به مبارزه می‌طلبیدند. از همان سال اول قرار بود آثار شکسپیر را بخوانیم، جدی اینطوری بود. ما «اتللو» را سال اول خواندیم، خواندیم که چه عرض کنم، ترجمه‌اش را پیدا می‌کردیم و می‌خواندیم. در کلاس چند نفری بودند که از برنامه‌ها رنج نمی‌بردند: دو نفرشان کارمند اصل چهار سابق بودند چندتاشان هم خارج رفته بودند و دو سه نفر هم مدرسه انگلیسی زبان را تمام کرده بودند، اما بقیه مثل من وضع اسفباری داشتند. زیرا برنامه نه با معلومات دبیرستانی ما توافق داشت و نه بر اساس ظرفیت و گنجایش یادگیری ذهن تنظیم شده بود و من که طبعاً حساس‌تر بودم این نقص را به‌عنوان يك جبر و تحمیل تلقی می‌کردم و رنج می‌بردم. اینکه حال‌ام‌ن با دانشجویان خودم در رشته زبان و ادبیات انگلیسی احساس همدلی و همدردی شدید دارم، از همین تجربه ناشی می‌شود. به نظر من آموختن زبان‌های خارجی ضرورت حیاتی دارد زیرا ما مترجم لازم داریم و در همه رشته‌های دانشگاهی برای دست‌یابی به‌مآخذ خارجی به‌دانش‌تَن زبان نیازمندیم. اما نحوه‌ی تدریس و برنامه بصورتی که تا کنون وجود داشته یکسره غلط است. بویژه برنامه‌ای که به نام زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شود شامل همان موادی است که در ممالک انگلیسی‌زبان و

برای دانشجویان انگلیسی‌زبان در نظر گرفته شده است. دانشجوی ایرانی که شعر امروز فارسی را نمی‌تواند بخواند مکلف است فرمولهائی را در باره ادبیات و شخصیت‌های ادبی بیگانه از بر کند. لیسانسیه زبان خارجی از خواندن يك صفحه روزنامه و از نگارش چند سطر عاجز است اما ناچار است که فوق لیسانس و دکترا هم بگیرد و مآلاً از آنجا که دکترا گرفتن در این رشته مستلزم چند سالی لاتین خواندن و ادبیات کلاسیک دانستن و در خارج از کشور بسر بردن است، معمولاً لیسانسیه‌های زبان برای تأمین آینده شغلی و به منظور ادامه تحصیل به رشته‌هائی چون روابط عمومی، مدیریت، روزنامه‌نگاری، کتابداری و از این قبیل روی می‌برند.*

س - بعد از لیسانس به کدام کشور خارجی رفتید و چه رشته‌یی را ادامه دادید؟

ج - من مجبور بودم کار کنم و بلافاصله به فکر ادامه تحصیل نیفتادم. فرزندی داشتم که ثمرهٔ يك ازدواج ناموفق بود و باید مخارج او را تأمین می‌کردم. اول، صبح‌ها در شرکت بیمه کار می‌کردم و عصرها در يك مؤسسه زبان از ساعت ۳ تا ۷ شب در قبال ساعتی ده تومان زبان انگلیسی درس می‌دادم. گاهی هم داستانهای با نام‌مستعار برای مجلات می‌نوشتم و مختصری دریافت می‌

* نواقص برنامه زبانهای خارجی بعد از انقلاب فرهنگی تا حدی رفع شده.

کردم ولی اینها کافی نبود. یکی از همکلاسانم که هم دوست خوب من بود و هم شاهد عینی گرفتاریهای زندگی خصوصی من در گذشته، از عمویش که از مدیران شرکتهای عامل نفت بود خواست که کاری برایم پیدا کند. بعد از مدتی به عنوان کارمند دفتری در آنجا استخدام شدم. البته با در دست داشتن مدرک لیسانس حقوق اولیه‌ام حدود یکهزار تومان بود، در حالی که مدیرعامل آن سازمان علاوه بر مزایای دیگر یکصد هزار تومان حقوق می‌گرفت! بعد از مدتی بررسی که در آن اداره از لحاظ مشاغل به عمل آوردند، مشخصات مرا برای ویراستاری و مترجمی مفیدتر یافتند تا کارهای اداری و مرا به اداره نگارش و ترجمه منتقل کردند. کار ترجمه عبارت بود از برگرداندن متن فیلمهای صنعتی و نفتی و مطالب فنی در مورد چاه نفت و بشکه و تانکر و تولید و غیره، که بسیار خسته‌کننده و نامطلوب بود و ابدأ ربطی به ادبیات و ذوق من نداشت. در ادامه‌ی این شغل وقایعی رخ داد که بالاخره مجبور به استعفا شدم و برای ادامه تحصیل ایران را ترک کردم.

س - بسیاری از هنرمندان و نویسندگان متعهد از دامان فقر برخاسته‌اند شما چطور؟ لطفاً از خانواده‌ی خود بگوئید.

ج - فقیر نبودیم، اما رفاه چندانی هم نداشتیم. اینطور که نقل می‌کنند تصادفات پی در پی پیدایش یک سیر نزولی را در خانواده ما از لحاظ مادی باعث شده بود. اجداد ما از دیرباز تا اواخر دوره‌ی قاجار از اعیان و خواص شهر کرمان بحساب می‌آمدند. آخرینشان که میرزا علی‌رضای بزرگ یعنی جد من باشد در دوره مظفرالدین‌شاه بر اثر سعایت مأمور مالیات املاکش مصادره می‌شود مأمور مالیات که به منظور وصول به کرمان آمده بوده سرزده وارد باغ می‌شود و ندانسته به طرف «اندرونی» می‌رود. یکی از خدمتکارها از روی تعصب اخلاقی و از سر ناشناختن جلویش را می‌گیرد و گویا سیلی جانانه‌ای هم بر بناگوش مأمور می‌نوازد. او بی‌هیچ توقف و تحقیقی به تهران برمی‌گردد و این رفتار را تحریک از طرف ارباب علیه نماینده‌ی شاه‌گزارش می‌کند. سرنوشت به نام سوء تفاهم یک مأمور دولت از سوئی و تصمیم عقیدتی مادر بزرگ که بعدها شوهر و فرزندانش را از همکاری با حکومت فاسد منع می‌کند، از سوی دیگر خانواده ما را به طرف یک زندگی ساده و طبیعی و متوسط و در عین حال آبرومند سوق می‌دهد. مثلاً پدر خودم درس قضا خوانده بود، و وکالت عدلیه می‌کرد اهل ذوق و قلم و سخنرانی هم بود ولی برای معیشت به کسب می‌پرداخت، البته

او حرفه وکالت را بیشتر در خدمت موکلین بی-بضاعت قرار داده بود. وضع مالیش خوب بود اما بعد از مرگش در اثر اشتباهات قیم ارث ما بطرز بدی نفله شد. در نتیجه با اینکه خواهر بزرگم که خیلی به آبروی داری معتقد بود و سعی می کرد که ظاهری آراسته داشته باشیم از جهت لباس و کفش و غیره... اما من بقدر کافی پول در اختیار نداشتم که کتاب بخرم و اغلب کرایه و یا عاریه می کردم. البته همینکه مکلف بودم سر موقع کتاب را پس بدهم به یک نظم و سرعت در مطالعه دست یافته بودم. رویهمرفته کمبودهای مادی برای بعضی ها به این دلیل ایجاد مسأله روحی می کند که در جامعه باعث تحقیرشان می شود، ولی من در دوران تحصیل از چنان محبوبیت و حرمت خاصی بین معلمین و همکلاسانم بهره مند بودم که مسأله ای بنام بضاعت مالی در ذهنم مطرح نمی شد. من اساساً و بطور فطری حتی در دوران نوجوانی هم نسبت به ثروت و جاه و قدرتهای مادی شیفتگی نداشته ام. چه بسا که این یک موهبت الهی بوده است که در مسیر سرنوشت مبارزاتی به من شجاعتی و مقاومتی خاص می بخشیده تا از طریق رفاه - دوستی و تجمل پرستی به تباهی کشانده نشوم. اگر چه دیگران ضدیت با تجمل را خصلتی غیر - زنانه می پندارند. با همین روحیه بود که من در

حالی که در دانشگاه تدریس می‌کردم مدت ۱۶ سال در يك آپارتمان ۶۰ متری اجاره‌ای در نهایت سادگی زندگی کردم و همان درآمد تدریس و معلمی را هم با آنان که نیاز داشتند تقسیم کردم و در برابر حکومتی که اکثریت روشنفکران زمانش را خریده بود با سر بلندی و کله شقی و بی‌توجهی به همه امکانات مشروطی که عرضه می‌کردند، مردانه به دفاع از آنچه که حق می‌پنداشتم پرداختم.

س - آیا شما از فقر دفاع می‌کنید؟

ج - نه. بهیچوجه، برعکس معتقدم فقر باید از روی زمین ریشه‌کن شود، چرا که قاتل انسانها و استعدادهاست. اما حرف من در مورد عدم شیفتگی به قدرتهای مادی و صوری که در بسیاری شعرهایم نیز آنرا مرکز توجه قرار داده‌ام، اینست که خیانت فرد به جامعه، از طریق جاذبه‌ی صورت می‌گیرد که قدرتهای سلطه‌گر در برابر «نفس» ضعیف او به نمایش می‌گذارند. البته این فرد مورد نظر يك تحصیلکرده و یا اصطلاحاً يك روشنفکر است. در دنیای معاصر کارشناسان استعمار همواره در کمین خریداری این ضعیفها و ضعفها هستند تا از طریق نفوذ فرهنگی و یا خیانت سیاسی آنها، ورشکستگی استقلال يك ملت را به تدریج و برای زمان لازم تدارك ببینند.

س - گرایش‌های مذهبی شما آیا از خانواده تأثیر پذیرفته؟ منظور اینست که آیا تربیت مذهبی خاصی داشته‌اید؟

ج - تعلیمات خاصی در کار نبوده. تجوید را پیش از مدرسه در شش سالگی در مکتب - خانه محله‌مان آموختم. نماز و روزه هم که بطریق رسم و عادت در بین همه افراد خانواده معمول بود. گویا من از هفت سالگی روزه می‌گرفته‌ام و دوست داشته‌ام با بزرگترها بمجالس روزه - خوانی بروم. اما وقتی به دانشگاه رسیدم از بیم مسخره کردن دین توسط روشنفکران رابطه را بین خود و خدا فقط حفظ می‌کردم و زیاد هم پای‌بندی نشان نمی‌دادم. البته پدران من عموماً اهل زهد و سلوک عرفانی بوده‌اند. جدم میرزا علیرضای بزرگ در عین تعین و ثروتمند بودن که گویا هر روز عده کثیری بر سفره‌اش اطعام میشده‌اند خودش زندگی ساده‌ای داشته و اهل سلوک عرفانی بوده. جد دیگرم موسوم به حاج اسماعیل، تاجر گلابتون مکتب قرآن داشته و از او کراماتی نقل می‌کنند. همچنین جده‌ام همسر حاج اسماعیل هم سیده‌یی مستجاب‌الدعوه بوده و گویا سر قبرش شمع روشن می‌کرده‌اند. پدرم هم اهل عرفان بوده نامش را «درویش» گذارده بودند. زیرا پدر بزرگ از حضرت علی خواسته

بود فرزند پسری به او عطا کنند و نذر کرده بود که نامش را درویش بگذارد و در اعیاد هم جامه‌ی «فقر» بپوشد او در تقوا و نکوکاری و کمیل خواندن بین مردم شهر سیرجان از شهرت خاصی برخوردار بوده هنوز هم بخاطر او بما احترام می‌کنند. خواهر بزرگم هم که بعد از مادرم بیشتر با او مأنوس بودم اهل تصوف بود و به فرقه‌ای هم منسوب. اما آنکس که در خانواده بیش از همه توجه مرا جلب کرده، شاید هم به علت زن بودنش، مادر بزرگم است که تصویرش فقط از طریق داستانها و روایتها برایم جذاب و روشن شده. او در نظر من نمونه یک انسان پیشرو است، شجاعتی عارفانه داشته و شخصیت والایش را عقاید اخلاقی مذهب، مثل یک قالب دربر می‌گیرند. در این سالها بخصوص چنین نسبت به او فکر می‌کنم حتی به عنوان یک اسوه، قصه‌ای هم درباره‌اش نوشته‌ام.

س - در شعر «سفر زمزم» هم از او یاد کرده‌اید.

ج - نه، او بی‌بی مرصع حکیم یعنی دخترش است. بی‌بی مرصع حکیم، کحال یا چشم‌پزشک بود. مریضه‌هایی که در شهرهای دیگر معالجه نمی‌شدند به کرمان پیش او می‌آمدند. خواهرهایش هم حکیم بوده‌اند. من مرگت او را خوب بخاطر دارم جوانمرگی پدر و مادرم که خویشاوند هم بودند او را

از پای در آورد. او شعر هم می‌گفت و خط خوشی هم داشت، برخلاف دکترها. اصولاً مادر بزرگ‌هایم آدم‌های حسابی بوده‌اند: هم طبیب و اهل علم و هم باذوق و دارای اقتدار روحی و سجایای اخلاقی. خلاصه این مادر بزرگ شوهری داشت به نام اصغریبیگ که در دستگاه حکومتی کرمان منصب و مقامی داشته. فجایع حاکم وقت یعنی «شازده فرمانفرما» بر تاریخ آن دیار پوشیده نیست و مادر بزرگ که زن مردم‌دوستی بوده از این بابت رنج می‌برده و علیه حکومت مبارزه می‌کرده. می‌گویند بسیاری اوقات بی‌بی حسنی بیگم لباس مبدل می‌پوشیده که شناخته نشود و دست ظلم‌زدگان را می‌گرفته و هر جا که می‌شنیده حاکم قرار است عبور کند، حضور پیدا می‌کرده و راه بر اسب او می‌بسته و از طرف آن محرومان تظلم و دادخواهی می‌کرده است. اما کم‌کم متوجه می‌شود که جنایت و ظلم حاکم از این حرف‌ها بیشتر است. یکبار که به سبب قحطی، مردم را در تنگنا می‌بیند، خشمش بالا می‌گیرد و پدر بزرگ را از همکاری با حکومت جابر، که به نظر او شرکت در فساد بوده، منع می‌کند. به فرزندانش هم وصیت می‌کند که دخترها همسر مرد دولتی نشوند و پسرها فقط دنبال کسب حلال بروند. گویا پسر بزرگش به اعتراض می‌گوید: «ما که اعیانزاده هستیم حالا

لابد باید برویم گوشواره برای زنها بسازیم»
زرگری، آن روزگار کسب آبرومندی بوده. مادر
بزرگ می‌گوید: «نه. بروید ظرف مسی برای
مردم بسازید». ناچار فرزندانش اطاعت می‌کنند.
آنها به «مسگرهای اعیان» شهرت داشته‌اند.
بگذریم که وصیتش فقط در میان دو نسل اجرا
شد بقیه بمناسبت ایجاب زمان و تجدد، پشت‌میز-
نشین و اداره‌ای و دولتی شدند. البته خود حسنی
بیگم دختر میرزا علی‌رضای بزرگ، عارف متعینی
است که بر اثر سعایت مأمور مالیات به دستور
مظفرالدین‌شاه احضار و اموالش به تصرف دولت در
می‌آید و او برای آنکه به آستانبوسی به تهران نرود
به مجردی که احضار می‌شود قرآن و شمشیرش را
برمی‌دارد و در يك ملك پدری‌اش به نام «خانوك»
متواری می‌شود و همانجا هم می‌میرد. نتیجه این
داستان اینست که اگر بی‌بی حسنی بیگم به جوهر
اصلی مذهب یعنی به تقوا و بی‌نیازی نرسیده بود
به راحتی و با دید خرافی و رایج برای خودش
استدلال می‌کرد که وجود آن حکومت و همچنین
دم و دستگاه شوهرش هردو، قسمت و داده خداوند
است و باید بسازد و شکرگزار باشد اما او
مسئولیتی را که دین بردوشش نهاده بود، عارفانه
درک می‌کند و شجاعانه در سرنوشت خودش و
خانواده‌اش دخالت می‌ورزد و بدین‌گونه حقانیت

رفتارش را حتی به سه نسل بعد که من باشم ابلاغ می‌کند. من هم از چنین دیدگاهی‌ست که به زندگی و مذهب نگاه می‌کنم، حتی در شعرهایی که بوضوح اشارات مذهبی ندارند این نحوه‌ی اندیشه را بخوبی می‌توان دید.

س - خانم صفارزاده، کسانی که با نام و شعر شما آشنايند مطالبی در زمینه آزارهای ساواک نسبت به شما می‌دانند، مثل ممنوع‌القولم بودن و اخراج از دانشگاه و از این قبیل... موضع‌گیریهای دیگر آنها و بطور کلی مبارزات شما در رویارویی با آنها چگونه بوده؟

ج - راستش را بخواهید در مصاحبه‌های بعد از انقلاب همواره این سؤال مطرح شده و من همواره از پاسخ دادن به آن طفره رفته‌ام یعنی در تردید بسر برده‌ام، چون از طرفی آزارها و شرارتهایی که من دیده‌ام به قدری پیچیده و به قدری همه - جانبه بود که بمعنی واقعی کلمه به وصف نمی - آید. از طرف دیگر احتراز از جواب باعث می‌شود که آن بخش از توطئه‌های فرهنگی امپریالیزم و حکومت‌های دست‌نشانده که شامل استفاده از شیوه‌های مرموز و پیشرفته‌ی تخریب روانی در شکنجه آدم‌های مبارز و به ویژه اهل فکر است، از چشم مردم، تاریخ و نسل‌های آینده بدور بماند، حالا برای نمونه فقط به ذکر شمه‌ای می‌پردازم که کل برنامه، مثنوی هفتادمن کاغذ می‌شود: راستش

آن شیوه بسیار خاص و استثنائی که آنها نسبت
بمن بکار می‌بردند برای خودشان هم تجربه
تازه‌ای بود. با مدارکی که در دست و درون من
است یقین دارم که هیچ فرد دیگری تا آنجا که
میدانم به این طریق و به‌گناه «شاعر حقگرا» بودن
به مبارزه طلبیده نشده. آنها به دلایلی که خواهم
گفت، مرموزترین و پنهانی‌ترین روشها را که
فقط من و خودشان سر در می‌آوردیم، توسط
کارگزاران مزدوری که در رسانه‌های گروهی
داشتند اعمال میکردند. اول این توضیح مختصر
را بدهم: هنر به‌طور کلی در گذشته به عنوان
يك ابزار سیاسی مورد بهره‌برداری رژیم قرار
می‌گرفت و این لزوماً ربط مستقیمی به دخالت
هنرمند نداشت. کارگزارانی در رسانه‌های
گروهی و مجامع هنری وجود داشتند، آدمهایی
بدون خط و یا خودفروخته، معمولاً با وجهه
روشنفکر چپ‌نما یا مثلاً دارای سابقه شش ماه
زندان و یا کمتر. اینها حرفشان و حرکتشان در
اطاعت از مراکز فرماندهی پشت‌پرده بود.
استعدادهای جوان را که ناآگاه بودند جذب می-
کردند و در شرایط خاص با هماهنگی کردن
نیروها، مستقیم یا غیرمستقیم له و علیه يك
جریان فکری از طریق ایجاد هیاهو و جنجال
توفیق‌هایی به دست می‌آوردند. هم شخصیت‌تراشی

و بت‌تراشی می‌کردند و هم نفی شخصیت و ترور شخصیت و مجموعاً دست‌گاہ حاکم و همچنین سیاست‌های خارجی از نتیجه روش‌ها و تدابیر و اعمال آنها بهره‌برداری می‌کردند. از طرفی اخلاق و دین و مباحث ضد‌استعماری مناطق «مین‌گذاری» شده‌ای بود که هرکس به فکر قدم نهادن در آنها می‌افتاد به طریقی نابودی خودش را پی‌ریزی می‌کرد. زندان، اعتیاد و نفی شخصیت دست - آورده‌های این خطر کردن‌ها بود. البته صف - بندیهائی هم وجود داشت که اگر چپ بودی و یا طوری حرف می‌زدی که در خط آنها قرار می - گرفتی از «شرق» هوایت را داشتند و یک‌ته سوزن استعداد را کوهی و دنیائی جلوه می‌دادند، تبلیغ و ترویج و حمایت بی‌دریغ ابراز می‌شد و اگر یک اثرت سانسور شده بود همه‌جا به عنوان قهرمان مطرح می‌شدی، همه‌جا هو می‌انداختند که فلانی ممنوع‌القلم است، در حالی که همان فلانی یک شعرش و یا داستانش در دهها مجموعه و برای چندمین بار چاپ می‌شد و حتی سر از کتاب‌های درسی در می‌آورد. اگر ادبیات احساساتی و مبتذل و عاشقانه یا خنثی و بی‌طرف و برحذر از سیاست عرضه می‌کردی که برنامه سرگرمی و تخدیر مردم هم فراهم شود، آن‌هم جایش در پای‌گاہ «غرب» محفوظ بود. اگر نه دسته اول نه دسته دوم بلکه

يك نویسنده مستقل و معتقد و مخالف با وابستگی و دارای گرایشهای مذهبی بودی، چپ وابسته هم از جهت آینده‌نگری و ساختن زمینه افکار عمومی در درازمدت و به قصد مذهب‌زدائی عملاً وارد میدان می‌شد و ترا می‌کوبید. مسأله اصلی این بود که دستگاههای کارشناسی فکری رشد آدمها را نمی‌توانستند تحمل کنند و در برابر کسی که می‌خواست رشد کند و یا مبلغ رشد و آگاهی باشد به هر طریق موانعی ایجاد می‌کردند. تا آنزمان که من خیلی جوان بودم و شعرهای احساسی و ظریف و زنانه و یا اجتماعی ساده می‌گفتم سخت مورد اقبال رسانه‌های گروهی بودم و به‌عنوان يك استعداد کشف شده مهم مورد تشویق قرار می‌گرفتم. البته و بدون تردید، نقشه‌هایی برای من هم داشتند اما بدلیل روحيات من ناامید شدند. همان وقت هم با آنکه هنوز به يك پایگاه مشخص عقیدتی نرسیده بودم ذاتاً گوشه‌گیر بودم، تا آنجا که برایم امکان داشت از تبلیغات می‌گریختم و این خوشایندشان نبود و سعی می‌کردند که سر براه شوم و تحمل می‌کردند ولی از زمانی که آگاهانه از حق‌طلبی در برابر استثمار و بویژه از مقابله با استثمار حرف زدم، نفی شخصیت و توطئه سکوت و برنامه‌های فرمایشی همه جانبه اجرا شد. آنگاه که مذهب و سیاست را یکی کردم و یکی

دانستم و از این پایگاه جنگیدم با بی‌شرمی‌های بی‌حد و حسابی مواجه شدم، آنچه باید اضافه‌کنم اینست که علاوه بر نوع شعر سیاسی که می‌نوشتم و نوشتن آنرا به‌عنوان يك سبك بين جوانان باب کردم، مورد دیگری که موقعیت مرا خاص و متفاوت می‌کرد، یکی سازش‌ناپذیری فطری من و داشتن صراحت در ابراز عقیده بود که همواره اسباب زحمت من می‌شد و مسئله دیگر مربوط می‌شد به افشاگریهایی که نسبت به رژیم درجهان خارج و در يك مجمع هنری و روشنفکری بین-المللی پیش آمده بود که این افشاگری با نوع افشاگریهایی که در بین ایرانیان مبارز مقیم خارج متداول بود از لحاظ کیفی و ضربه زدن، اهمیت و تفاوت‌های فاحشی داشت.

س - اولین برخورد شما با ساواک چگونه بود؟

ج - اولین بار که نام ساواک به عنوان يك قدرت بازدارنده، بگوشم رسانده شد، شبی بود که قرار بود فیلمی که بر اساس صحنه‌هایی از شعر «کودک قرن» تهیه شده بود از تلویزیون پخش شود. درست لحظاتی قبل از پخش جلو آنرا گرفتند. من که دعوت شده بودم که همراه با تصویر، شعر را بخوانم بدون يك عذرخواهی بخانه برگردانده شدم. اما برخورد اصلی برمیگردد به زمانی که کارمند بودم: یکروز از طرف بخش سمعی و

بصری شرکت نفت که به کار تهیه فیلم مستند هم می‌پرداخت، از من خواسته شد که به اردوی فرزندان کارگران شرکت نفت بروم و برای تهیه يك فیلم مستند از فعالیتهای بچه‌ها در اردوی تابستانی داستانی تهیه کنم. از همان روزهای اول بچه‌های کارگران که با نام من به عنوان شاعر آشنا بودند با من رابطه‌ی بسیار صمیمانه‌ای برقرار کردند و از ناراحتی‌ها و دل‌تنگی‌ها و گرفتاری‌ها و شرایط دشوار زندگی‌شان برایم حرف زدند و درد دل کردند: از وضع بدخانواده، از تبعیضی که معلمین مدرسه نسبت به فرزندان کارمندان قائل می‌شدند، از رفتارهای توهین‌آمیز فرزندان کارمندان و دردهائی از این قبیل. در آن زمان سالی سه میلیون تومان بودجه صرف این اردو می‌شد که بچه‌ها «ده روز بروند کنار دریا و مزهٔ مرغ پلو را بچشند». این جمله را عیناً در نامه انتقادآمیزی که همان وقت درباره اردو به مسئولین امر نوشتم ذکر کرده‌ام. کارهائی که در این اردو انجام می‌گرفت همه نمایشی و مجموعاً برای بچه‌ها بی‌فایده بود، مثلاً به دخترها طریقه درست کردن بستنی و گل‌سازی یاد می‌دادند، در حالی که این بچه‌ها در خانواده نه یخچالی در اختیار داشتند و نه اطاق پذیرائی که گل‌های مصنوعی تزئین‌بخش آن باشد.

به پسرها هم کارهای دستی و تفنی و غیرنافع یاد می‌دادند. البته سالهای آخر عمر رژیم به علت بهبود وضع اقتصادی توجهی به کارگران می‌شد ولی قبلاً وضع آنها اسفبار بود. در ناهارخوری متوجه شده بودم که بعضی از بچه‌ها حتی بلد نبودند چطور گوشت بخورند و بعضی‌ها هم می‌گفتند «کاشکی برادرها و خواهرانمان اینجا بودند و از این غذاها می‌خوردند»، به نظر می‌رسید که غذا از گلویشان پائین نمی‌رفت. مجموعه این مشاهدات و گوش به درد دل‌دادن‌ها، ظرف چندروز دردی شد در وجود من که بالاخره به يك انفجار تبدیل شد. يك روز غروب که به عادت هر روز بچه‌ها را پای پرچم جمع کرده بودند که سرود بخوانند و به جان و لیمه‌دعا کنند، من بی‌اختیار رفتم روی سکویی که نزدیک پرچم بود و معمولاً مربیان اردو از پشت میزی که روی آن قرار داشت سخنرانی می‌کردند و در میان سکوتی که می‌خواست با سرود شکسته شود گفتم: «بچه‌ها دعا نکنید، این حق شماست که اینجا باشید شما حق دارید که خیلی چیزها داشته باشید که ندارید، پدران شما حداقل دستمزد کارگری را هم نمی‌گیرند، شما به خودتان احترام بگذارید، از حقتان دفاع کنید، اگر معلمین بشما توهین کردند شما هم به آنها توهین کنید و اگر فرزندان کارمندان

شما را کتک زدند شما هم آنها را کتک بزنید!»
دقیقاً یادم نیست که دیگر چه گفتم ولی ناگهان متوجه شدم که بچه‌ها به گریه افتاده بودند، خودم هم همینطور و مربیان حیرت‌زده بما نگاه می‌کردند. حتماً هستند کسانی که خاطره آنروز را به یاد داشته باشند. واقعه عجیبی بود، بچه‌ها بعداً در نامه‌هایی که به من می‌نوشتند، از تأثیر آن حرف‌ها در فکر و زندگی خود یاد می‌کردند. از سکو که پائین آمدم، بچه‌ها دورم را گرفتند، ولی ناگهان سوت رئیس اردو به صدا درآمد و آنها با تردید ولی به ناچار سر جایشان برگشتند من هم به اتاقم رفتم. خالی و داغ و آرام بودم، مثل اینکه رسالتی را به انجام رسانده باشم. حالا هم که به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم که بخش عمده آن حرکت، از الهام درونی و مخالفت فطری من علیه ظلم مایه گرفته بود و این طغیان برای خودم و آدم‌هایی که مرا می‌شناسند بیگانه نیست، شاید هم راهی به خواست خداوند دارد که در شرایط حساس بمن نیروئی داده می‌شود تا به خود بگویم «محافظه‌کاری نکن، حرفت را بزن!» البته همواره عده‌ای مرا ملامت می‌کنند. همکاری داشتم که آدم مهربان و شوخی بود، می‌گفت: «هر وقت ترا می‌بینم فکر می‌کنم که با این زبانت باید ده‌ها بار مرده باشی، اما هنوز زنده‌ای» البته باید

اعتراف کنم آنزمان نسبت به شبکه‌های جاسوسی بین‌المللی و غولی به نام امپریالیزم آگاهی‌چندانی نداشتم ساواک هم آنقدرها قدرت و توسعه پیدا نکرده بود. آنوقت‌ها فقط شاه را عامل همه بدبختی‌ها می‌دانستم و راستش در آمریکا بود که در اثر مراوده و گفتگو با برخی روشنفکران متعهد، خصوصاً شاعران و نویسندگان آمریکای لاتین نقش امپریالیزم را آنطور که باید شناختم. مطالعه کتاب «حکومت نامرئی»^{*} که در آن، سازمان جاسوسی سیا پرده از کودتاهای پشت پرده‌اش برمیدارد و منجمله چگونگی کودتای ۲۸ مرداد که با پرداخت بهای خیانتکاران، شاه را و در حقیقت يك حکومت دست‌نشانده را به ملت ما تحمیل می‌کند، تأثیر آنچنانی روی من گذاشت که با خود عهد کردم که مبارزه با استعمار را سرلوحه زندگی‌ام قرار دهم.

س - گویا سرودن شعر ضد استعماری را شما باب کردید؟

ج - از لحاظ کاربرد اشارات مشخص، این پرده‌داری از طریق من در شعر آمد و این جرم بزرگی بود. در ادبیات و هنر آن دوران فقط شاه هدف ملامت قرار می‌گرفت، آنهم با اشاره و استعاره، در «شعر مقاومت» که اینطور بود. کسی به نقش استعمار نپرداخته بود در حالیکه حکام داخلی

* در شعر «گابریلا» از کتاب «سد و بازوان» اشاره شده

فرمانبردارانی بیش نیستند. کتاب «طنین در دلتا» آغازگر این افشاگری‌ست درباره نقش امپریالیزم بین‌الملل و البته ماجراهایی را به دنبال داشت که به آن می‌پردازم.

باری تقریباً بعد از نیم ساعت در حالیکه در اتاقم در محمودآباد نشسته بودم یکی از مسئولین اردو در رازد و گفت: «امروز بعد از ظهر از اداره تلفن کردند که شما فوری به تهران برگردید، وسیله حاضر است، همین امشب هم می‌توانید برگردید.» من که يك لحظه توجه‌ام به دروغ بودن پیام جلب شده بود، گفتم: «امشب خسته‌ام، باشد فردا صبح» او که رفت پیش خود گفتم «من که کاره‌ای نیستم که اداره احضارم کند، اینها می‌خواهند من از بچه‌ها دور باشم». روز بعد اتوبوس گرفتم و آمدم به تهران و یکسره هم رفتم اداره. رئیس ما داشت از ترس قالب تهی می‌کرد. مرا که دید، با لحن تلخی گفت: «خانم صفارزاده ما به شما چه بدی کرده بودیم که این کار را کردید، ساواک پدر ما را درآورده، فکر می‌کند که توطئه‌ای در کار بوده است. ما دفاع کردیم و گفتیم که شما شاعر و احساساتی هستید.» آنجا مطمئن شدم که اصولاً کسی از اداره پیغامی برای مراجعت من نداده بود. گفتم که من حاضرم استعفا بدهم تا به دیگران در این اداره صدمه‌ی نرسد. فردای آنروز مرا برای

بازپرسی به ساواک خواستند، آنها فکر می‌کردند که من از طرف يك گروه سیاسی وادار به این کار شده بودم، گفتم که اولاً این يك اردوی فرمایشی است و بودجه آن و همچنین هزینه هنگفتی مثل انتشار کتاب «بیژن و منیژه» می‌تواند در مناطق نفتخیز برای برنامه‌های آموزشی جهت فرزندان کارگران صرف‌شود، ثانیاً بچه‌ها در دلدل‌هایی داشتند که مرا متأثر کرد و همین امروز هم قصد دارم استعفا بدهم. گفتند استعفا لزومی ندارد. در اداره هم ظاهراً با استعفای من موافقت نشد. من آنموقع شاعر جوانی بودم که شهرتی بهم زده بودم و نمی‌خواستند عکس‌العمل اجتماعی پیدا شود. فردای آنروز رئیس بخش به من گفت: «همه انتقاداتی را که داری و در دلدل بچه‌ها را برای دکتر اقبال بنویس تا بدانند که این دسته‌گل را خودت تنها به آب داده‌ای». من هم همین کار را کردم ولی از آن به بعد محیط اداره کاملاً برایم عوض شد، هر روز درگیری‌های ساختگی ایجاد می‌کردند و وضع کم‌کم غیر قابل تحمل می‌شد. از طرفی پیش‌آمد مرگ فرزندانم هم مرا دلتنگ کرده بود و هم نسبت به ضرورت داشتن يك کار مستمر در من ایجاد خلأ شده بود، پس تقاضای مرخصی بدون حقوق کردم و با اندک ذخیره‌ای که داشتم به قصد ادامه تحصیل از ایران خارج شدم. دوستی معرفی‌نامه‌ای برایم

گرفته بود که در یکی از مؤسسات آموزشی تلویزیون بی‌بی‌سی دوره سناریو نویسی بخوانم. آنجا که رفتم دیدم برنامه بجای نویسندگی، کارگردانی فیلم و تلویزیون بود که بخصوص دومی به دردم نمی‌خورد. نگران و سرگردان بودم، تا اینکه در یک فستیوال بین‌المللی شعر که در لندن به مدت یک هفته برپا شده بود به عنوان مستمع بلیط خریدم و شرکت کردم. در طول هفته با چند شاعر و نویسنده آشنا شدم از همه سراغ مؤسسه‌یی برای گذراندن دوره فیلمنامه نویسی را می‌گرفتم تا عاقبت یک شاعر آمریکایی که استاد دانشگاه کانادا بود بایک سؤال و جواب به من کمک فکری جالبی کرد. او گفت: «تو که شاعر هستی و لیسانس زبان هم‌داری چرا می‌خواهی در سناریو نویسی تخصص پیدا کنی؟» نظرم را راجع به برنامه لیسانس زبان گفتم و دلتنگی‌ام را از اینکه قرار باشد باز هم شجره‌نامه شاعران انگلیسی و فرمول ادبی و اسطوره یونانی از بر کنم ابراز کردم. بشوخی گفت «تو اولین خارجی هستی که متوجه بی‌فایده‌گی قضیه شده‌ای ولی بدان که شاعران آمریکائی بیش از یک دهه است که این مسئله را حل کرده‌اند. یک برنامه تخصصی در بعضی دانشگاه‌های آمریکا وجود دارد که به نویسندگان و شاعران امکان می‌دهد فقط به نقد تئوری و عملی و ادبیات جهان و بویژه تولید

ادبیات پردازند بعد هم با مزایا و ضوابط
استخدامی افراد عادی که دکتر دارند در دانشگاهها
استخدام می‌شوند، دانشجویان ادبیات هم از داشتن
استاد نویسنده و شاعر بیشتر استقبال می‌کنند.»
خودش هم همین تخصص را گذرانده بود. بعد هم
آدرس اولین دانشگاهی را که در این زمینه شهرت
داشت در اختیارم گذاشت. فوری مکاتبه کردم آنها
چراغ دادند که شرط عمده پذیرش در آن دانشکده
آثار یک شاعر و یا نویسنده است و خواسته بودند
که نمونه‌هایی از شعرم را برایشان بفرستم و گفته
بودند در صورتی که کار مقبول افتد، از طرف
انجمن نویسندگان بین‌المللی که در آنسال برای
اولین بار در آن دانشگاه تشکیل می‌شد، برای سال
بعد دعوتی برایم خواهند فرستاد. اول صرف نظر
کردم و گفتم کو تا سال آینده! بعد از روی
کنجکاوی چند شعرم را که ترجمه شده بود برایشان
فرستادم. بعد از یک هفته در حالی که به هیچوجه
انتظار نداشتم، از دانشگاه آیوا نامه‌ای رسیدمبنی
بر این که کار مرا پسندیده بودند و نوشته بودند
که همان سال هم می‌توانم در برنامه شرکت کنم.
دو چیز برای من ذوق‌انگیز بود، یکی تصور بودن
در جمع نویسندگان و فضای شعر و شاعری که فکر
می‌کنم برای هر نویسنده‌ای مطلوب باشد و دیگری
امکان ادامه تحصیل. البته در آغاز شاعران غربی،

مرا هم همچون دیگر نویسندگان آسیائی، چندان تحویل نمی‌گرفتند. آنها اساساً مردم هند و پاکستان و ایران و افغانستان را به علاوه هنرشان مجموعه‌ای احساساتی و رمانتیک می‌دانند و من که چند سالی قبل از ترك ایران مطالعاتم را در زمینه پیدا کردن يك زبان خاص شعری شروع کرده بودم در آنجا نیز شبانه‌روز به این کار ادامه دادم و به يك سلسله تعاریف و نظریات جدید در زمینه هنر و به ویژه شعر رسیدم. اولین نمونه شعرهایی که در محافل شاعران خوانده شد، توجه همه را جلب کرد و در مدت کمتر از دو سال به شهرت قابل توجهی رسیدم. شاعران و نویسندگان برجسته و متعهد با تواضع و ستایش خاصی با شعر من برخورد می‌کردند، در آن امید جهانی شدن می‌دیدند و آن را به زبان‌های خود ترجمه می‌کردند. به فرضیات ادبی من به عنوان يك منتقد احترام می‌گذاشتند و حتی بعضی‌ها آثارشان را قبل از چاپ به نظر من می‌رساندند. به همان نسبت که شعر من ارجی می‌یافت نسبت به حرف‌هایم عکس‌العمل‌های جدی و مثبت نشان داده می‌شد. ضمن دیدارها و مراودات طبعاً مسائل سیاسی همه کشورها مطرح می‌شد. آنها می‌گفتند و منمهم می‌گفتم، در نتیجه نویسندگان کم‌کم از مظالم رژیم و نقش ساواک اطلاع می‌یافتند و در آثارشان اشاراتی به اوضاع ایران

می‌کردند. اینها در سال ۶۷ بود، یعنی زمانی که خارجیان از شاه چهره دیگری می‌شناختند. مطرح شدن او در جامعه نویسندگان بین‌المللی ضربه‌ای بود خدائی که صرف پول برای خنثی کردن اثرات آن جبران‌ناپذیر بود مثلاً یکی از نویسندگان معتبر اروپائی ضمن يك سخنرانی در دانشگاه کلمبیا گفته بود: «من خوشوقتم که به آمریکا آمدم نه به سبب دیدن آسمان‌خراشهای معیرالعقول، بلکه بخاطر آشنائی با شاعری ایرانی که تصور غلط مرا نسبت به يك گوشه از جهان اصلاح کرد. ما از طریق رسانه‌های گروهی چیره‌خوار، شاه ایران را يك رهبر سیاسی مستقل و دوست ملتش می‌شناختیم و حال آنکه او صمیمی‌ترین دوست امپریالیزم در خاورمیانه است» و خلاصه حرفهائی از این قبیل.

س - وجه اشتراك نویسندگان بین‌المللی بخصوص در چه زمینه‌هایی بود؟

ج - وجه اشتراك همه در درجه اول اشتیاق نسبت به هنر خوب و متعهد بود. نسبت به چنین آثاری شیفتگی خالی از غرض و خالصانه‌ای نشان می‌دادند و برای خواندن يك اثر تازه و خوب بی‌قرار بودند و این اثر از هرکس و هرسرزمینی بود فوری به زبانهای دیگر ترجمه می‌شد.

س - اندیشه سیاسی چطور؟

ج - فقط عدۀ کمی بی تفاوت بودند و بی خط سیاسی و یا مشکوک ولی بقیه و بخصوص نویسندگان آمریکای لاتین مسئله‌شان مبارزات ضد امپریالیستی بود جالب اینکه شاعران متعددی آمریکایی هم جزو ضد امپریالیستها بودند. علیه سیاستهای خارجی آمریکا، علیه جنگ ویتنام شعر می نوشتند و راه‌پیمایی راه می انداختند. عده‌ای هم مارکسیست بودند، طبعاً نویسندگان اروپای شرقی و همینطور بعضی از نویسندگان اروپای غربی.

س - برخورد عقیدتی با شما پیش نمی‌آمد؟

ج - راستش آنوقتها رابطه من با مذهب صرفاً یک رابطه عاطفی بود. مهمترین کار مذهبی که در آنجا از من سر می‌زد این بود که یکشنبه‌ها برای شنیدن صدای اذان به شهر مجاور که مسجد لبنانی‌ها در آنجا بود می‌رفتم. البته گاهی آنها اعتقاد مرا نسبت به خدا مورد بحث قرار می دادند. چون به شعرم احترام می‌گذاشتند به قول خودشان دریغ می‌دانستند که توجه به متافیزیک داشته باشم، مثلاً «ایواسیوک» نویسنده و منتقد معروف رومانی، در کتابی که در سال ۵۴ منتشر کرده در بخشی که مربوط به آشنائی من و مسئله ایران است و من فقط قسمتی از ترجمه آنرا خوانده‌ام، ضمن تجلیل از من به عنوان یک شاعر،

مرا يك انقلابی فناتيك توصيف می‌کند و این
برمی‌گردد به بحث‌هایی که ما دربارهٔ وجود خدا
داشتیم.

س - حتماً رفتار و روابط شما با آن نویسندگان به
ساواک گزارش می‌شده است؟

ج - بله. مثلاً آن نویسنده و زنش در مراجعت از
نیویورک راجع به سخنرانی ماچرا را برایم گفتند
و عذرخواهی کردند از اینکه ممکن است درآینده
برای من دردسر درست شود، زیرا چنانکه می -
گفتند يك آمریکائی به هتل آنها تلفن کرده بوده
و مشخصات مرا مصرانه پرسیده بود. در بازگشت
به ایران و در اولین برخورد با ساواک منجمله به
آن سخنرانی هم اشاره کردند و خیلی صریح گفتند
که: «ما ترا زندان نمی‌اندازیم که مشهور شوی و
چندتا نویسنده خارجی هو و جنجال راه بیاندازند،
بلکه زنده بگورت می‌کنیم» و البته این وعده را
توسط کارگزارانشان طی سالهای متمادی پیش از
انقلاب در رسانه‌های گروهی به انواع حیل به‌انجام
رساندند. به‌عبارت دیگر دريك دهه هیچگاه شعر
من مطرح نمی‌شد مگر بقصد آزار و توطئه، منظورم
این نیست که همهٔ آنهایی که درباره‌ی کار من
اظهارنظر کرده‌اند آگاهانه در برنامه شرکت
داشته‌اند ولی مدام وسائلی جور میشد و مصاحبه -
هایی انجام می‌گرفت که به تخطئه کردن عقاید

هنری من که به سرودن شعر سیاسی و ضد استعماری منجر شده بود پردازند و این کارها با مرموزترین شیوه‌ها انجام می‌شد که فقط خود من می‌فهمیدم. مثلاً مدت‌ها شعرهای بلند «سفر اول» و «سفر زمزم» که نمونه‌های شعر ضد استعماری می‌باشند و نشانگر سبک خاصی در شعر امروز، مورد انتقاد قرار می‌گرفت، سبک و محتوا هر دو را می‌گویند، تا اینجا عیبی نداشت اما کارگزاران مجله «بنیاد» یعنی مجله وابسته به دربار شعری را که یک شاعر بی‌استعداد از روی کار من تقلید کرده بود تقلید نه، بلکه هم‌ه‌اش را دزدیده بود برمیداشتند و در آن مجله و چند جای دیگر با تفصیل و توضیح چاپ می‌کردند و در رادیو و تلویزیون به عنوان سبکی تازه در شعر و شاعری معرفی می‌کردند و آنوقت یک شعر قدیمی و احساساتی دوران نوجوانی مرا هم مثلاً به‌طور تصادفی در همان حوالی به چاپ می‌رساندند. اینگونه برنامه‌ها در هیچ نشریه‌ای نیست که تکرار نشده باشد. حالا کسانی که به من ایراد می‌گیرند که چرا توی فلان روزنامه مطلب چاپ می‌کنم باید بدانند که اساساً فرقی بین نشریات وجود ندارد باید وابستگی از بین برود. مثلاً در کیهان که ظاهراً بهتر از دیگران بود یکی از وسیع‌ترین توطئه‌ها نسبت به من انجام شد برای نمونه: یادم هست که یک روز سیمین خانم دانشور تلفن کرد و

گفت: «در کیمهان دیروز، شخصی مقاله‌ای نوشته بود در برابر فروغ فرخزاد خیلی از تو تعریف کرده بود». گفتم: «حتماً کلکی در کار است وگرنه آنها از من تعریف نمی‌کنند». اتفاقاً هم همینطور بود چاپ این مقاله به این منظور بود که دو نفر دیگر به عنوان جواب به نویسنده، مرا بکوبند و تنها شعر مرا که ظاهراً شبیه شعر فروغ است ولی از تفکری طنزآمیز برخوردار است مطرح کنند. این بحث‌ها چند روز ادامه داشت تا آخرین نفری که بمیدان آمد، خود «فرح» بود که در ستایش از فروغ فرخزاد داد سخن داد و هنرپروری کرد!

مثلاً، مجله «زمان» که وابسته به ساواک بود از شعر من و از اصالت من به عنوان شاعر، تعریف می‌کرد و همزمان در مجله «دانشکده ادبیات» که آن هم وابسته بود ولی به خیال خودشان ظاهراً وجهه‌ی دانشگاهی داشت شعر من مورد انتقاد توهین‌آمیز قرار می‌گرفت. بهمان نسبت که من در کار هنری و پایگاه فکری‌ام جدی‌تر و معتقدتر می‌شدم آنها حساسیت بیشتری نشان می‌دادند. هر کس که از سر شیفته‌گی اعتقادی و هنری به من نزدیک می‌شد یا پست و مقامی می‌گرفت که مجبور به سازش باشد و یا در تنگنایی قرارش می‌دادند که علیه من نظری ابراز کند و حتی دانشجویان و یا شاعران جوانی که جذب تفکر و یا هنر من می‌شدند

ناگهان در جبهه مخالف در می‌آمدند. این یکی از شیوه‌های تخریب روانی است که آدم کسانی را که به آنها نیکی کرده و یا دستشان را در مسیر آموزش و هنر گرفته وقتی علیه خود می‌بیند جا می‌خورد و به اصطلاح «شوکه» می‌شود و اگر به‌راه و به‌هدفش اعتقاد کافی نداشته و یا نداند که توطئه از کجا آب می‌خورد، با دیدن این برنامه‌های ضد و نقیض کارش به‌جنون می‌کشد. اما من چنان عادت کرده بودم که آنها مدام مجبور بودند دست به شرارت و ابتکار تازه‌ای بزنند تا بالاخره مرا از پای درآورند. مثلاً یکبار یکی از مشاهیر در يك مجمع هنری از شعر «سفر زمزم» به عنوان نقطه عطف یاد کرد. دو هفته بعد در مجله تماشا به فحاشی درباره‌ی همان نوع کار پرداخت. او بعد از مدت‌ها منزل من آمد و حتی گریه کرد و گفت: «من وجدانم ناراحت است مرا ببخش، لطفی کن و در همان مجله به‌من فحش بده» يك سلسله سئوالات هم برای مصاحبه آورده بود شامل تعریف و تعارف و هم‌قدر کردن من با نیما و از این هندوانه زیر بغل دادن‌ها گفتم: «شماها مرد نیستید والا حتماً جوابتان را می‌دادم. اینکه کسی خلاف عقیده‌اش می‌نویسد باید نامرد باشد» از قضا خودش آدم با استعدادی بود که به عمد او را آلوده اعتیاد کرده بودند. دلم برایش سوخت، به‌خاطر خدا نصیحتش کردم. باری

از این نمونه‌ها بسیار است.

خوشبختانه من فهمیده بودم که قضیه هنر نیست و اینها همه برنامه است و سیاه‌بازی. و البته دیگران تعجب و حتی ملامت می‌کردند که من چرا دفاع نمی‌کنم. روشهای دیگری که برای نفی من بکار می‌بردند گاه سخت مضحك بود. اولاً هر نشریه و مجله و بنیاد و جشن و جشنواره‌ای که راه می‌انداختند برای به‌دام انداختن من به طرق مختلف پیغام می‌فرستادند و مرا دعوت به همکاری و مصاحبه می‌کردند و چون جواب منفی می‌شنیدند خیلی زود عکس‌العمل نشان می‌دادند. گمانم سال پنجاه یا پنجاه و یک بود که یک روز جوانی به عنوان مخبر نشریه سازمان زنان به من مراجعه کرد و گفت که آن نشریه قرار است با سه زن برجسته در هنر، مصاحبه‌ای انجام دهد، از نقاشها خانم فلان از مجسمه‌سازها خانم فلان و از زنان شاعر هم شما انتخاب شده‌اید. گفتم علاقه‌ای به مصاحبه ندارم و عذر خواستم ولی او مصر بود و چند بار دیگر هم مراجعه کرد. بالاخره یک روز که من در دفترم نشسته بودم و چند دانشجو هم آنجا بودند و همکار دیگری هم که هم‌اتاقی من بود و بعدها مقام‌دولتی گرفت در اتاق نشسته بود، سر و کله جوانك ظاهر شد و گفت: «به‌من مأموریت داده‌اند که بدون مصاحبه از اینجا بروم، آخر ما

کسی را غیر از شما نداریم» و از این حرفها که معمولاً برای ترغیب و دام افکنی می‌زدند. گفتم: «من پیغامی برای گردانندگان سازمان زنان دارم و شما به مسئولیت خود من بروید و به آنها بگوئید صفارزاده گفت: «من در نشریه زنهایی که این روزها شوهرانشان حکم قتل صادر می‌کنند، اسمم را نمی‌گذارم». جوانك و آن خانم و دانشجوها همه جا خوردند. اما لحن من به قدری مطمئن و عصبی بود که او بدون کمترین توقفی اتاقر را ترك کرد.

اولاً شب همان روز برای اولین بار (بعداً هر وقت مقاومتی نشان میدادم این عمل تکرار می‌شد) در نیمه‌های شب تلفن زنگ زد، گوشی را که برداشتم صدای زنی بود که زیر شکنجه فریاد می‌کشید. اگر با شخص دیگری که این مصاحبه را می‌خواند، چنین کرده باشند، خوب می‌داند که کمتر از شکنجه شدن خود آدم نیست. به این هم اکتفا نکردند، دو روز بعد نوشته‌ای نه به صورت مقاله بلکه به صورت يك اعلامیه‌ی شتابزده، در روزنامه‌ها و مجلات چاپ شد که البته پیدا کردنش همین الان هم مشکل نیست. در آن فهرست‌وار از زنان شاعر یاد کرده بودند. اساساً مطلب تحت عنوان «زنان شاعر از آغاز تا امروز» بود که از قرّة العین شروع می‌شد و به هر شهبین و مهین که یکبار اسمش در مجله‌ای آمده

بود ختم می‌شد. فقط خوشبختانه اسم مرا از قلم انداخته بودند، یعنی کسی که تا دو روز قبل به قول خودشان تنها زن شاعر قابل عنوان شدن در شعر نو بود، اسمش بکلی حذف شده بود. یکی از نیرنگهای عوامانه مزدوران امپریالیزم این بود که هرچند صباحی زنی دست‌اندرکار هنر را در برابر من علم می‌کردند. در حالیکه من یقین دارم که تاریخ‌نویسان و پژوهشگران هنر «غیروابسته» بعد از ما هم که باشد، انشاءالله مقاومت مرا از طریق شاعریم از بسیاری مردان مدعی هنرمعاصر، برتر خواهند شناخت. دانشجویان مبارزی که آن روزها این رفتارها را زیر نظر داشتند مطالب روزنامه‌ها را می‌بریدند و برای من می‌آوردند و بخصوص از این یکی بسیار تفریح کردیم و یا مثلا سال بعد از بازگشت من از طرف بعضی ایرانیان در دانشگاه کلمبیا کتابی درباره پیروزیهای همه جانبه ایران به زبان انگلیسی منتشر شد که در بخش مربوط به شعر این کتاب همه شاعران ریزه و درشت، زن و مرد و نامرد هستند ولی اسمی از شعر من در آن نیست. این کتاب را هنوز نمی‌دانم به چه طریق به آن نویسنده‌ای که در کلمبیا سخنرانی کرده بود ارسال داشته بودند و او پس از مطالعه فوری در نامه‌ای به من نوشت: «نکند هزینه چاپ این کتاب را شاه

داده والا بیش از نود درصد آن شاعران حتی در مقام مقایسه هم با تو نیستند». نه. این نقشه‌ها هیچکدام تصادفی نبوده آنها می‌خواستند به کسی که از زبان من داستان رژیم را شنیده و در دانشگاه کلمبیا سخنرانی کرده بود و یا کسانی که شعر مرا ارج نهاده و ترجمه کرده‌اند بگویند که چنین شخصی را ما در اینجا قبول نداریم اما مؤلف و شرکاء غافل بودند که آن نویسنده باهوش، فوری و قاطع داوری خودش را می‌کند.

وانگهی من به‌عنوان يك وسیله مبارزه، به‌شعرم توجه داشتم و از آن استفاده می‌کردم نه به‌عنوان وسیله شهرت که خداوند مرا از اینجهت بی‌نیاز کرده، از نیاز به شهرت منظورم است. به همین دلیل «خارجی» برایم آنوقت احترام‌انگیز است که آدم و عالم و غیر متجاوز باشد و گرنه محل اعتنا و باعث خودباختگی هرگز نبوده و نخواهد بود.

تلاشهای مذبح‌خانه عجیبی می‌کردند حتی رایزن فرهنگی می‌فرستادند به‌فلان کشور که با شاعران تماس حاصل کند و راجع به من سؤال و جواب کند و یا بعضی‌ها را به نوشتن خاطرات دروغین ترغیب کنند.

آنها برای من می‌نوشتند نمونه‌ها را نمی‌خواهم ذکر کنم، خیلی چیزها می‌دانم و خیلی دست‌ها و برنامه‌ها را می‌شناسم خداوند به من سعه صدر

بدهد که همچنان برای همیشه دربارهٔ آنان سکوت کنم تا بحال که چنین کرده‌ام. یعنی حتی نسبت به کسانی که بر اساس کدها و اسناد به دست آمده بعد از انقلاب در زمینه‌های مختلف هنری و دانشگاهی برای من ایجاد ناراحتی کرده‌اند هرگز در صدد تلافی و انتقام‌جویی برنیامده‌ام که آنچه من می‌کردم مبارزه در راه عقیده و حق بود نه بر مبنای منافع فردی. آن اشخاص، هم غافل و جاهل بوده‌اند و هم مأمور «نفس»، خدا هدایتشان کند! البته هر وقت آزارها زیاد می‌شد می‌گفتم لابد در خارج از کشور جایی، چیزی از من چاپ شده و یا درباره من و اتفاقاً بعد معلوم می‌شد که همینطور بوده است. بیچاره‌ها چه ترسی از نظر «خارجی» داشتند و چه کوششی برای حفظ رضایت آنها می‌کردند! موضوع دیگر اینکه سالها اصرار داشتند که در «شبهای شعر» شرکت کنم و من مقاومت می‌کردم و آنها مرتب به دروغ اسم مرا اعلام می‌کردند و مردم را می‌کشاندند به آن محل و بعد می‌گفتند فلانی نیامده، خبر هم نداده. یکبار که انجمن فرهنگی ایران و آلمان را به این عمل‌زشت وادار کردند و بی‌اجازه اسم مرا در تمام نشریات اعلام کردند، وکیل گرفتم. می‌دانستم که چون آنها خارجی هستند میل ندارند، دچار بعضی درگیریها شوند. شخص مسئول مؤسسه التماس‌کنان و با

اعتراف به اینکه از آنها خواسته بودند که چنین کاری نکنند، تلفن کرد که از شکایت صرف نظر کنم، گفتم: «به این شرط که در صفحه اول روزنامه‌های عصر آنچه را دیکته می‌کنم بنویسید» متنی که دیکته کردم مفهومی این بود «ما از خانم صفارزاده برای شرکت در شب شعر دعوت کردیم، ایشان نپذیرفتند. از این که اسمشان را اعلام کرده‌ایم معذرت می‌خواهیم». یادم است که در صفحه اول کیهان، این مطلب به چاپ رسید. ولی يك عبارت «به دلایل شخصی» را هم قبل از «ایشان نپذیرفتند» آورده بودند، هفته بعد فردوسی همان «به دلایل شخصی» را گرفت و نوشت که «شنیدیم فلانی ازدواج کرده و همسرش رضایت نداده که در شب شعر شرکت کند» من باز آن مطلب را هم تکذیب کردم. خلاصه در شبکه‌ای از توطئه‌ها قرار داشتم، تمام ارتباط من با رسانه‌های گروهی در سالهای پیش از انقلاب محدود شده بود بنوشتن «تکذیب‌نامه». شایعه می‌ساختند، خبر جعل می‌کردند، دروغ می‌نوشتند، عکس‌رامونتاژ می‌کردند، شعرم را مثله چاپ می‌کردند و بسیاری شرارت‌های دیگر. بعد از انقلاب وقتی که جلز و لژ شخصیت‌های مملکتی از دست رسانه‌های گروهی به آسمان می‌رفت با خود می‌گفتم، «قدرت تحملی که خداوند به من داده بود، يك عنایت استثنائی بود». مثلاً در سال

۵۵ همین روزنامه اطلاعات به مدت چند ماه در يك ستون مخصوص نوشته‌های مبتدلی با نام مستعار من یعنی «مردمك» که نزد مردم شناخته شده بود بچاپ می‌رساند. این بار، دیگر حاضر به چاپ تکذیب‌نامه و توضیح هم نبودند. پس از مراجعات مکرر و تلفنهای بسیار بالاخره یکروز شخصی که پای تلفن سردبیر بود خودش یا هرکس دیگر، چون خودشان را معرفی نمی‌کردند، گفت: «بامقام مسؤل روزنامه حرف بزنید» و گوشی را به شخص دیگری داد. گفتم «آقا این درست است که مطالب مبتدل با امضای من چاپ می‌کنید و توضیح مرا چاپ نمی‌کنید؟». با لحنی بسیار حرفه‌ای گفت: «نه سرکار خانم به هیچوجه درست نیست ولی مگر آن چیز - هائی که شما در شعرهایتان می‌نویسید و در کلاسهایتان می‌گوئید درست است؟ این به آن در. همین» و گوشی را گذاشت. آقای آلبلای حقوقدان فرانسوی که در سال ۵۷ کمی پیش از پیروزی انقلاب از طرف حقوقدانان فرانسه برای مصاحبه با روشنفکران مخالف رژیم و تهیه گزارش به ایران آمده بود این يك مورد را در نوع خود بی‌نظیر خواند. گفت در شمار تخریبهای روانی حکومتهای دیکتاتوری به يك چنین استفاده سوء از امضاء روشنفکران برنخورده است. البته روزنامه رستاخیز در سال ۵۵ نامه اعتراض مرا نسبت به مونتاژ

عکس‌م چاپ رساند و با کمال وقاحت و از موضع قدرت اعتراف کرد که چنین عمل خلافی را مرتکب شده است. به نظر من بدتر از شکنجه‌گران ساواک کسانی بودند که در این روزنامه‌ها و اصولاً رسانه‌های گروهی در جریان کار بودند، نه تنها مقاومتی بمنزله دفاع از من بعنوان يك اهل قلم نشان نمی‌دادند، بلکه خود عامل اجرای این رفتارهای شنیع قرار می‌گرفتند. آزرده‌گی روحی من بیشتر از تصور مسخ شدن آدمها ناشی می‌شد. آدمهای منحنی و خم شده در برابر پول، آدمهای معتاد و فارغ از قیود انسانی، که در شعر «آوار زلزله» آنها را «حشرات کتابخوان» نامیده‌ام.

علاوه بر این قبیل آزارهای فرهنگی که شمه‌ای از آن بیان شد، محل زندگی و تلفن و محل کار و کلیه آمد و رفت‌های من تحت کنترل شدید بود و حتی با در دست داشتن کلید در غیاب من به خانه‌ام آمد و رفت می‌کردند که از بیرون نظر کسی جلب نشود و همه رذالت‌هاشان قرار بود، پنهانی صورت‌گیرد. چگونه می‌شود اینهمه آزار را باچند صباحی زندان رفتن قابل قیاس دانست، که برای بعضی‌ها زندان اگر باعث آب و نان نمی‌شد موجب حمایت مردم می‌شد، ولی آنها به همین دلیل از زندان انداختن من احتراز داشتند که به قول خودشان مبادا سر و

صدای این قضیه به گوش دوستان نویسنده من در خارج برسد و یا از حمایت مردم بهره‌مند شوم. بهترین چیزی که می‌توانم بگویم اینست که زجر و مجازات آدمی مثل مرا به خود قلم‌بدستان و شبه روشنفکران مزدور واگذار کرده بودند، زیرا خباثت اینها با فوت و فنی که می‌دانستند و چراغی که به دست داشتند بیشتر به قصدشان کمک می‌کرد. تنها عمل‌علنی‌شان همان اخراج من از دانشگاه بود، آن‌هم در زمانی که حرکت‌های انقلابی شروع شده بود و آنها شیوه‌ها و قواعد و رسومات و تکنیک‌های گذشته را از شدت حواس‌پرتی بناچار زیر پا می‌گذاشتند. البته در سال ۵۵ هم یکسال بی‌سر و صدا حقوق مرا قطع کرده بودند. جالب است همانوقت یکبار یکی از دوستانم به یک روشنفکر دوآتشه روزهای انقلاب گفت: «شما دانشگاهی‌ها چرا از صفارزاده دفاع نمی‌کنید» گفت «من نه سیاسی هستم و نه روشنفکر».

آنچه باید بگویم اینست که من از آن تنهائی و مقاومت که در اثر خیانت و همچنین سکوت آدمهای بی‌ایمان عمیق‌تر می‌شد با چهره‌ای بیش از پیش رو به فطرت خدائی بیرون آمدم. رژیم و مأموران امپریالیزم جهانی فقط توانسته بودند با خراب کردن دیگران در چشم من، مرا به انزوا بکشانند و این درحقیقت سعادت و توفیقی بود. دو سال قبل

از انقلاب، عوالم روحانی عجیبی داشتم. مرتب به قرآن و تفسیر و معارف روی می‌بردم و بر زیارت عاشورا مداومت داشتم. بالاخره هم این من بودم که مقاومت آنها را با ایمان خود درهم شکستم. همان شعر مذهبی سیاسی «سفر عاشقانه» که به خاطر آن خیلی آزار شده بودم، اولین شعری بود که بناچار برای نمونه برنامه آزادسازی فرمایشی و نمایشی در کیهان به‌چاپ رسید، زیرا برآستی اعتراضی محکمتر از این شعر در میان همه نمونه‌های شعر شاعران دهه قبل از انقلاب در دست نداشتند و می‌خواستند بگویند که ببینید ما داریم آزادی می‌دهیم، دلیلش هم چاپ این شعر است. مردم با اقبال از کتاب سفر پنجم در سال ۵۶ که ظرف دو ماه با بالاترین تیراژ در تاریخ شعر یعنی سی‌هزار نسخه به‌چاپ سوم رسید، شاعر خودشان را مورد محبت قرار دادند و این برای جوانان هدایت و آیتی است که بدانند، خداوند همواره با صابرین است.

س - پس از آنهمه مبارزه کم‌نظیر و تحمل آن همه بی‌شرمی که تصورش را هم نمی‌کردیم، آیا رسانه‌های گروهی بعد از انقلاب با شما چه برخوردی داشتند؟

ج - بعد از پیروزی انقلاب توجه من به جهت‌گیری انقلاب بود، چرا که آن تحمل‌ها برای رسیدن به‌دگرگونی بود. البته آن پیوندهای زنجیره‌ای درهم

شکست ولی راستش را بخواهید بساط شیطننت نمی‌تواند بکلی درهم پیچیده شود، زیرا هنوز هم همه دست‌ها بکلی از بین نرفته‌اند. اصولاً من حالا دیگر خوب می‌دانم که آدم وقتی با استعمار در افتاد درگیریش ابدی است. شاه می‌رود اما مزدوران استعمار به این زودی رفتنی نیستند و تا بتوانند در جامعه انقلابی ما هم نفوذ می‌کنند و باز آنان که در صف تعهد و حق‌طلبی و مبارزه با بیگانه باشند مثل سایه دنبال می‌شوند، فقط هوشیاری مردم از تنهائی‌ها می‌کاهد. مثلاً در همین مجله «سروش» آن اوایل که این مجله به جای تماشا شروع بکار کرد، یکی از مسئولان صمیمی مجله تماشا و روزنامه رستاخیز این بارهم به عنوان یکی از نویسندگان معتبر مجله اسلامی «سروش» جلوه کرد و چند شماره‌ای را هم باز به نوشتن همان اباطیل درباره‌ی شعر من اختصاص داد، البته چند جوان از شهرستان جواب‌هاتی دادند، بی‌آنکه به ماهیت رستاخیزی او پی برده باشند. اینها از کم تجربگی مدیرانی که بعد از انقلاب مسئول نشریات و برنامه‌های رسانه‌های گروهی هستند سوء استفاده می‌کنند و خودشان را متخصص جا می‌زنند، تا از دو جا، یعنی پشت پرده و روی پرده حقوق بگیرند و نقش نوکری خود را نیز نشان دهند. همین شخص که در تمام دوران

طاغوت، فروغ را مورد ستایش قرار می‌داد، حالا دارد پروین اعتصامی را مطرح می‌کند و از اول معلوم است که قصد پروین اعتصامی نیست، پروین اعتصامی شاعر خیلی خوبی است ولی نه دیگر زنده است و نه با استعمار می‌جنگد.

س - مشخصه بارز شعر شما حاکمیت روحیه شرقی، فرهنگ مقاومت عارفانه و یک سیر و سفر معنوی است در عین حال که به مسائل سیاسی و روزمره نیز می‌پردازید این مشخصات ویژه از شعرهائی چون «فتح کامل نیست» و «سفر زمزم» آغاز می‌شود و با شعر «سفر عاشقانه» و کتابهای «سفر پنجم» و «بیعت با بیداری» به اوج خود، یعنی به شعر مکتبی اسلامی می‌رسد و در حقیقت شما تنها کسی هستید که با زبان و شیوه خاص، فرهنگ مذهبی را به «شعر نو» وارد کرده‌اید در این اشعار با مقایسه با گذشته تحول و بازگشت به خویش یعنی به فرهنگ غنی اسلامی کاملاً محسوس است اساساً چه عواملی شما را به این بازگشت فرا خواندند؟

ج - بنظرم «استقرار» در فرهنگ اسلامی درست باشد، نه بازگشت زیرا از لحاظ فطری و موروثی صدای الهی اذان از کودکی هرگز در درون من قطع نشده بود اما با گذشت زمان، کسب تجربیات و شناخت فرهنگ غرب، سر نخ همه‌ی بدبختی‌های جامعه خودمان و نیز جوامع دیگر را در دست «بی‌ایمانی» می‌دیدم، لذا اعتقاد به لزوم استقرار معنویت

در جامعه بشری در من قوت می‌گرفت. از طرفی طلبهای درونی و فردی در جهت «انسان شدن» به تعبیر مولوی، اشتیاق خدمت به انسان و از طرف دیگر مطالعات، تجربیات، سفرها، مشاهده‌ی پوچی‌ها، هدرشدن‌ها، ضربه خوردن‌های متوالی از روشنفکران فاقد ایمان و شناخت فرهنگ سیاسی تزویرآلود جهان همه و همه اعتقاد مرا راسخ‌تر می‌کرد و بالاخره پس از سیر و سفرهای برونی و درونی در فرهنگ خودمان مستقر شدم. این دریافت تدریجی آنگاه که به «یقین» واصل شد، از آن پایگاه، هم مبارزه کردم هم درصددیافتن راهی برای نوشتن مؤثرترین «شعر مقاومت» پرداختم. حالا که به شعرهای سالهای خیلی پیش نگاه می‌کنم، گوئی همه کلمات در اشراق يك انقلاب معنوی نفس می‌کشیده‌اند. در این مسیر: گروه، شخص و جریان سیاسی خاصی پیش رو و در حمایت نبوده، بلکه هدایت الهی و درونی وجود داشته که در آن مجموعه‌ای که ذکر شد، جایش خیلی بالاست، من هو طلب و توسل خالصانه مدام از پاداش معجزه و عنایت برخوردار می‌شدم. آنها که می‌دانند، می‌دانند که چه می‌گویم.

س - در این تجربه چه وجه اشتراك و یا تفاهمی بین خود و اندیشمندی چون جلال آل‌احمد می‌بینید؟
ج - زنده‌یاد جلال آل‌احمد، مسائل را بیشتر

از دیدگاه سیاسی بررسی می‌کرد. او در اثر سرخوردگی‌های سیاسی به این نتیجه رسیده بود که روشنفکر پایگاهی در میان توده مذهبی ندارد و در موضع تنهائی، قدرت پنجه‌افکنی با استعمار را پیدا نمی‌کند بنابراین یا جذب دستگاه حاکم می‌شود و یا به نوعی خودتباهی دست می‌زند. تا اینجا تفاهم کامل داریم و من به دریافت او ضعف «نفس» روشنفکر مادی و جاه‌طلب را به عنوان عامل شکست اضافه می‌کنم اما او مذهب را به عنوان يك رهبر فطری و نیاز روحی برای يك انسان سیاسی نشناخته بود. در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» با فاصله محسوسی از مذهب یاد می‌کند حتی وقتی از مراد خویش یعنی خلیل‌ملکی حرف می‌زند در نقل سخنان او احساس توافق و همدلی دیده می‌شود. شاید هم اشکالی که آل‌احمد بر آن فائق نیامده بود بیم از داوری روشنفکران و مسخره شدن توسط بی‌باوران بود. در هر حال او به‌عنوان يك نویسنده آگاه و ضد استعمار، مورد احترام من است.

س - برای بعضی‌ها این سؤال مطرح است که آیا شما در بازگشت به فرهنگ اسلامی تحت تأثیر دکتر شریعتی بوده‌اید؟

ج - نه. متأسفانه من دکتر شریعتی را خیلی دیر شناختم. در سال ۵۴ که شعر مذهبی سیاسی «سفر

عاشقانه» تکثیر شد.

س - و توقیف هم شد.

ج - قبل از چاپ در روزنامه و توقیف شدن همه جا تکثیر شده بود به همین دلیل هم بود که آنها اقدام به چاپش کردند و بعد هم روزنامه توقیف شد. خلاصه در آنوقت دانشجویان اسلامی و یا گروههای مختلف با من تماس می گرفتند، حتی یادم است که آقای دکتر یدالله سبحانی که دورا- دور اسم ایشان را شنیده بودم به همین مناسبت به دیدارم آمدند و مرا مورد محبت و دلجویی قرار دادند. در همان زمان یکی از کسانی که از آشنایان دکتر شریعتی بود از من پرسید که آیا شما «دکتر» را می شناسید؟ گفتم: نه. دو یا سه نوار از سخنرانیهای ایشان و کتاب «شهادت» را برایم آورد. تصادفاً برخورد اولیه من چندان ستایش- آمیز نبود. محتوای نوار تا آنجا که یادم است مقایسه فلسفه غرب و اسلام بود که من شتابزده داوری کردم و گفتم: «خود این مقایسه نوعی غربزدگی است» می گویم «شتابزده» به دلیل اینکه بعداً قانع شدم که این شناخت همه جانبه، نوعی خلع سلاح از کسانی است که مکتبهای دیگر را مطرح می کنند. اما کتاب شهادت پایه‌ی آشنائی و ارادت من نسبت به دکتر شریعتی شد.

س - نقش دکتر شریعتی را بیشتر در چه زمینه هائی

ج- هماهنگی مکتبهای مادی علیه مذهب، شیفتگی به فرهنگ و زندگی متداول غرب، باعث شده بود که تحصیلکرده‌ها حتی اگر از خانواده‌های مذهبی هم بودند و یا قلباً گرایشهای مذهبی داشتند، جرأت اظهار نظر و بروز آنها در میان جمع در خود نمی‌دیدند، اصلاً خودباختگی در برابر آن فرهنگها به احساس سرشکستگی از فرهنگ خودی رسیده بود. مثلاً در زمینه شعر هم می‌بینید که لابد قبل از انقلاب هم جوان مسلمان وجود داشته، استعداد شاعری هم وجود داشته ولی مذهب به عنوان یک پایگاه فکری و یک بینش به هیچوجه جرأت بروز در شعر یعنی «شعر نو» را پیدا نمی‌کرده و این نیست مگر به دلیل ترس از ملامت و شماتت و تحقیر شدن. در چنین فضائی دعوت بازگشت به فرهنگ اسلامی از طرف کسی که لباس روحانیت به تن نداشت و دنیا را هم گشته بود و مکاتب مادی را هم خوب می‌شناخت و خوب تجزیه و تحلیل میکرد، طبعاً تأثیر غیرقابل انکاری داشت. البته زمینه سرخوردگی از مکتبهای مادی در سطح بین‌المللی هم کمک کرد و جوانان به آثار دکتر شریعتی روی بردند و به تدریج با سربلندی به بحث و دفاع از مذهب پرداختند. این دگرگونی فرهنگی به ویژه در میان دانشجویان دانشگاهها که به وجود آمد ثمراتش در

انقلاب به صورت تفاهم و نزدیکی و هم‌رزمی آنها
با صف عظیم مردم جلوه‌گر شد.

س - در شعر شما به سه مرحله شعری برمی‌خوریم، اول -
شعرهای کتاب اولتان یعنی «رهگذر مهتاب» که شعرهای
احساسی‌ست و احساسات مذهبی در آنها دیده می‌شود، مثلاً
در شعر «بیگانه» از همان کتاب برمی‌خوریم به این خط:
«خدا و شعر این‌ها ایند پیوندان جاویدم» و باز در همین
کتاب شعر «کودک قرن» است که شعری‌ست ضد فرهنگ
غرب و خیلی جسورانه که گویا همین شعر هم باعث شهرت
شما در آن سالها شده بعد از مدتی که فاصله نسبتاً زیادی
است دو سه مجموعه دیده می‌شود یکی دو دفتر قبل از
«طنین در دلتا» که به یک زبان مشخص شعری رسیده است،
در آن دو اثر و حتی در برخی از شعرهای همین کتاب
برخورد و نحوه فکر در عین داشتن خلاقیت خالی از مذهب،
سرشار از سیاست و حتی توأم با بی‌پروایی‌هایی‌ست که
قدری هم مصنوعی‌ست و بعد دوره بازگشت به خویش که
سرشار از فرهنگ خودی و سرشار از فرهنگ غنی اسلامی
است. آیا این تقسیم‌بندی به نظر شما درست است؟
ج - تا حدی. در مورد «طنین در دلتا» اصلاً قبول
ندارم.

س - نه همه کتاب، مثلاً شعرهای «سفر زمزم» و «فتح
کامل نیست» مذهبی است ولی در بعضی شعرها کلمات
فرنگی هم دیده می‌شود.

ج- این کتاب يك جوشش سالم ناشی از تجربیات مختلف است. شاید چند کلمه فرنگی هم به قول شما، یعنی اسامی خاص را هم در آن ببینید، دلیل نمی‌شود. من يك شرقی هستم که دنیایی را که دیده‌ام بازگو می‌کنم و آن دنیا، غرب است. اسامی هم در ارتباط با آن دنیا بر زبان جاری می‌شود، این به محتوای ربطی ندارد. راجع به مجموعه قبل از «طنین در دلتا» که منظورتان «سد و بازوان» است حرفتانرا به دلیل فضایی که شعر در آن نوشته شده تا حد کمی قبول دارم. ولی بگذارید به عنوان يك منتقد و نه شاعری که از شعرش دفاع می‌کند قضیه را تجزیه و تحلیل کنم: اساساً تغییرات شعر با تغییرات روحی شاعر در بسیاری موارد متناسب است. در آغاز شاعر يك جوان پرشور و شوق است با عواطف مذهبی و غیرروشنفکرانه به معنی متداول کلمه. آدمی صادق و بی‌خبر از نقش سیاسی هنر و سیاست بازی‌ها که «کودک قرن» را می‌نویسد و در اردوی بچه‌ها آن عکس‌العمل را نشان می‌دهد. شعر «کودک قرن» در میان شعرهای اجتماعی مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد. اما آنها که اخلاقیات را بدآموزی می‌دانند به عمد پیف پیف روشنفکرانه راه می‌اندازند و اینجا و آنجا و با برچسب «احساساتی» شعری را که از لحاظ کلام و بافت هم يك شعر محکم است کینه‌توزانه رد می‌کنند.

این شاعر که هم جوان است و هم از راز و رمز این رفتارها سردر نمی‌آورد و هم اعتبار داوری روشنفکران و قلم بدستان را به ذهن او قبولانده‌اند، در ارزشهای فکری و اخلاقی و مذهبی خود دچار تردید می‌شود، مدتی اصلاً نمی‌نویسد و بعد قدری روشنفکرپسند می‌نویسد در همین وقت با زندگی غرب هم از نزدیک آشنا می‌شود و با آن می‌آمیزد. دوران تردیدها و دلتنگی‌ها و در عین حال تجربه‌ها همه چیز دست به دست هم می‌دهد. البته در همین دو مجموعه چندتا از بهترین شعرهای ضد استعماری نوشته شده که مثلاً شعر «دلتنگی» به ده زبان ترجمه شده. این شرح مختصر واقعه.

اما در تمام این احوال شعر به عنوان يك کار اصلی برای من مطرح بوده و در همین مسیر و در اثر هفت سال کار مداوم و حتی با احتراز از چاپ کتاب تا حصول نتیجه به زبان مشخصی می‌رسم. از طرفی تشویقهای صادقانه و رایگان به مفهوم خودجوش و بدون منظور داد و ستد ادبی از سوی آدمهای مطلع و صاحب نظر در خارج به من اعتماد به نفس کافی می‌بخشد و از طرف دیگر در بازگشت به وطن خیلی از کلک‌های اجتماعی، سیاسی پشت-پرده هنر را می‌شناسم و چنانکه داستانش آمد از مرز داوریه‌ها فراتر می‌روم و به فرهنگ خودی می‌رسم. همینجا بگویم که من هیچیک و هیچ‌گوشه‌ای

از زندگی شاعری‌ام را انکار و پنهان نمی‌کنم. در آنها حتی اگر تجربه‌ی مبتذل هم وجود داشته تلاش من هم به‌عنوان يك انسان جستجوگر برای «یافتن حقیقت» نمایان است.

س - مجموعه شعری هم گویا از شما در آمریکا به چاپ رسیده بنام «چتر سرخ» که به انگلیسی نوشته بودید.

ج - فقط چندشعر آن به انگلیسی نوشته شده بقیه آن ترجمه است از فارسی. از لحاظ خودم چاپ این مجموعه واقعه مهمی محسوب نمی‌شود ولی بدلیل برخورد رذیلانه، بد نیست درباره آن هم توضیحی بدهم. از بین شاعران خارجی چهار شاعر از سوئد، یوگوسلاوی، چین و ایران شعرشان به‌عنوان نمونه و با تیراژ کم و در حد يك تشویق از طرف مرکز شاعران بین‌المللی چاپ شد. جالب است که هموطنان آن سه شاعر دیگر، مرتب نامه و تلگراف تبریک ارسال می‌داشتند ولی دوستانم برای من می‌نوشتند که بعضی از حضرات روشنفکر از شنیدن خبرسخت دلخورند. بخشی از آن را می‌شد ظاهراً به حساب تنگ‌نظری‌ها و حسادتهای حرفه‌ای گذاشت ولی قضیه بالاتر از این بود. درست هم‌زمان با روز ورود من به ایران درحالی‌که خانواده‌ام هم از تاریخ ورودم بی‌اطلاع بودند يك مقاله به نعل و به میخ درباره این کتاب در مجله فردوسی درآمد. دستگاه جاسوسی خیلی ساعتش دقیق کار می‌کرد. درحقیقت

آن مقاله برای خوشایند امپریالیزم و حکومت دست-
نشانده به رشته تحریر درآمده بود. چند شعر مهم
آن کتاب که به زبانهای مختلف ترجمه شده به
خصوص شعر «دلتنگی» می توانست عامل مهم
عصبانیت کارگزاران بشمار آید.

س - سد و بازوان چطور؟

ج - شعرهای این دفتر گزیده‌یی است از چند
شعر انگلیسی که در کتاب «چتر سرخ» آمده و
مجموعه اشعاری که باز به زبان انگلیسی نوشته‌ام
و در نشریات خارجی برخی از آنها چاپ شده.
البته اینها برای خودم فقط يك کار تجربیست،
بویژه از لحاظ فرم. همینجا لازم و بلکه وظیفه
خود میدانم از محمد حقوقی، شاعر و منتقد آگاه
و با وجدانی که علیرغم همه بازیگریهای آن زمان
خطر کرد و شجاعانه دربارهٔ نقش «طنین در دلتا»
نوشت و همچنین به ترجمه شعرهای انگلیسی
پرداخت، یاد کنم.

س - آیا از اینکه به جای فیلمنامه نویسی به دانشگاه
رفتید و معلم شدید راضی هستید؟

ج - معلمی تقدیر من بوده. اتفاقاً به آن علاقه
هم دارم آنقدر که وقتی در کلاس هستم متوجه
گذشت زمان نمی‌شوم. بعد از دیپلم در يك برنامه
تربیت دبیر شرکت کردم هم در آزمون و هم در
امتحان شاگرد اول شدم. بنابراین امکان روحی

فراهم بود. در آمریکا بتوصیه آن شاعر و استاد دانشگاه رشته تخصصی مورد نظر مرا تحصیل کردم، با تمرکز بر نقد ادبی و ترجمه. جالب اینکه یکی از شرایط آن برنامه تخصصی داشتن يك هنر دوم و یا کار در زمینه يك هنر دوم است. من که سینما را به عنوان هنر دوم انتخاب کرده بودم شاید باور نکنید که برای گذراندن دو واحد ملزم شدم که دو فیلم کوتاه یکی هشت میلی به مدت ۵ دقیقه و دیگری ۱۶ میلی متری به مدت ۱۵ دقیقه بسازم از سناریو گرفته تا فیلمبرداری و کارگردانی. در نتیجه با يك تیر دو نشان زده شد هم تحصیل در رشته مطلوب و هم آموزش در زمینه سینما. اما پیش آمدها در بازگشت نشان میداد که با استخدام من در دانشگاه موافقت نشود مدتها هم به ترجمه و ویراستاری در يك مؤسسه مشغول شدم و سراغ دانشگاه نرفتم تا اینکه به دنبال يك ملاقات تصادفی با دبیر ادبیات سابقم آقای کریمی که خیلی به من لطف داشت و از مقامات وزارت علوم آن وقت بود شدیداً به کار معلمی از طرف ایشان ترغیب شدم او گفت «به قدری کمبود استاد ترجمه وجود دارد که می شود به همین بهانه تو را با وساطت وارد دانشگاه کرد» و همینطور هم شد. بگذریم که در حقیقت دانشگاه برای من زندانی بود که محترمانه زیر نظر بودم.

س - در سالهای پیش از انقلاب شما را در محافل هنری نمی‌دیدیم و نوعی انزوا در شما وجود داشت که همه دلایل آن در این گفتگو کاملاً روشن شده و اساساً خود آن انزوا جویی نوعی هنر و مبارزه بوده اما متأسفانه هنوز هم کاملاً از عزلت درنیامده‌اید، مردم باید شما را بشناسند. مشکل می‌شود با شما تماس گرفت.

ج - من يك نویسنده‌ام، باید بنویسم و همان چیزی را هم که فکر می‌کنم، باید بنویسم و قرار نیست که وقت تلف کنم و خود دنبال عرضه کردن چیزی که می‌نویسم راه بیفتم. این وظیفه رسانه‌های گروهی است که رابطه هنرمند را از طریق عرضه درست هنر او، با مردم برقرار کنند تا آنکه حرفی دارد و آنکه حرف برای او زده شده در ارتباط لازم و معنوی قرار گیرند. من که شعر صرفاً احساسی نمی‌سرایم، شعر من برخوردار از اندیشه است، نظریاتم در شعرم منعکس است. يك خط شعر، گاهی می‌تواند محتوای چند سخنرانی و مصاحبه باشد، ولی باز می‌گویند شعر به جای خودش، بیائید سخنرانی کنید. یعنی چه؟ من اگر پنجاه سخنرانی هم درباره ارزش انقلاب بکنم باندازه «سفر بیداران» محتوا و جوهر فکری نخواهد داشت. چون خیلی کم اتفاق افتاده که «شعر فوری» صادر کنم. شاید یکی دو بار دچار احساسات شدید و آنی شده باشم ولی در مجموع برای نوشتن

يك شعر خیلی کار می‌کنم. همین «سفر بیداران» را ظرف چند ماه و تحت تأثیر دفعات مختلفی که در بحران انقلاب به بهشت زهرا رفته‌ام نوشته‌ام. يك خطش را نه در جایی چاپ کردند و نه خواندند مگر این شعر برای مردم نیست؟ آیا مردم از طریق شعر باید با من ارتباط برقرار کنند یا از طریق مصاحبه در باره شعر؟ یکبار کلود نویسنده فرانسوی که شعر مرا به زبان فرانسه ترجمه کرده، در یکی از نامه‌هایش نوشته بود: «من معتقدم که باید شعر تو در جهان شناخته شود ولی حیف که تو عیب بزرگی داری که از تبلیغات بیش از آنچه که لازم است می‌گریزی» یادم است که یکی دو مصاحبه را که قرار بود انجام شود توسط او بهم زده بودم او ضمناً همسایه من بود. البته در خارج که دنیای گل و گشادی است برای شناساندن يك اثر هنری تماس و تبلیغات حتماً مؤثر است، اما اینجا این کارها لازم نیست. هنر که در اختیار مردم قرار گرفت اگر پسندیدند، شناخته می‌شود اگر هم نپسندیدند، تبلیغات ذره‌ای ارزش ندارد. لااقل نفوذ عمیق ندارد. می‌دانم که از بابت همین مصاحبه هم شما را اذیت و معطل کرده‌ام. ببخشید و خیلی دیگرها باید ببخشند. جز همان توضیح که دادم مسأله دیگری در کار نیست.

س - خانم صفارزاده! اینکه هنوز بحث کهنه و نو در

شعر رواج دارد چه دلیلی دارد و شما که مبتکر سبکی خاص در شعر نو هستید آیا باز هم حاضرید در این بحث شرکت کنید و دیگر اینکه اگر شعر نو يك پدیده‌ی غربی باشد آیا تعارضی با شعر اسلامی ندارد؟

ج- این فکر که قالبهای سنتی گنجایش زندگی امروز را ندارند از جنبشهای آزادیخواهی اروپا در ازايل قرن بیستم سرچشمه گرفته و طبعاً هیچ هدف استثماری و استثماری پشت آن نبوده و می- بینیم که شعر مقاومت دنیا: شعر آمریکای لاتین، شعر آفریقا، شعر عرب، شعر اسپانیا همه اعتبار آن را شناخته‌اند و بهترین آثار انقلابی و مردمی را در قالبهای نو که هر شاعری به فراخور محتوای شعر خود خلق و ابداع کرده، به وجود آورده‌اند. در ایران هم نیما که پیش‌کسوت شعر متعهد زمان خویش است و هیچ وصله‌ای به دامانش نمی‌چسبد، در میان دلهره و ترس از دستگاه و از پادوهای فرهنگی استعمار فکر نو‌گرایی را می‌پذیرد و خیلی با احتیاط سعی می‌کند که قالبهای مناسب را بیابد، زیرا او به این حقیقت رسیده بود که قالبهای شعر سنتی ما، در نهایت ظرفیتشان که مثنوی مولوی و غزلهای حافظ است مورد استفاده قرار گرفته‌اند و حقیقتاً گنجایش مسائل زمان و حرکت جهان گسترده امروز را ندارند. من بر این اعتقاد چنین می‌افزایم که آن قالبها گنجایش مسائل

زمان و حرکت جهان امروز به علاوه مفاهیم فرهنگ غنی دیروز را در کنار هم ندارند، زیرا شعری که به آن نظر دارم حاصل فرهنگ مستمر همه زمانهاست، که این مجموعه چون بخواد تجلی کند توجه به اوزان عروضی و ترس تجاوز از قالب‌های مشخص و محدود به آن مجال بروز نمی‌دهد، چرا که هم سیلان اندیشه و احساس شاعر را متوقف می‌کند و هم او را از ابتکار و نوآوری و پرداختن به مسائل عینی، انسانی و روزمره باز می‌دارد. به علاوه کوشش برای یافتن قالب‌های مناسب و زبان خاص شعری یکی دیگر از مسئولیت‌های شاعر متعهد است؛ زیرا مسئولیت تنها در خود محتوا نیست بلکه چگونه عرضه کردن محتوا یعنی زبان و قالب مناسب هم در تأثیرگذاری و حربه ساختن از شعر به همان اندازه مؤثر است. همانطور که گفتم فکر شکستن قالب‌های سنتی که شاعران شعر مقاومت، امروز آنرا پذیرفته‌اند از دل شاعران آزادیخواه خارج شده نه از دنیایی بنام «خارج» یا «غرب» و در شعر امروز ایران شاعرانی چون نیما و یا دیگران سعی کرده‌اند که قالبها را خودشان به تناسب حال و محتوا بسازند. البته دیگران بیشتر سعی کردند که فقط در قالب‌های نیمایی شعر بگویند و چیزی به آن تجربه افزوده نشد. آنچه در گذشته باعث ایراد بوده محتوای فرهنگ غربی

است که از راه ترجمه‌های درست و نادرست وارد شعر بعضی شاعران شده، حتی می‌بینیم که يك تصنيف‌ساز درجه سه فرانسوی مثل «ژاک پروه»، الهام‌بخش بسیاری از شاعران ما بوده، البته شاعران رمانتیک و یا محتوای شعر گارسیا لورکا شاعر انقلابی اسپانیا به راحتی وارد شعر بعضی از شعرای روشنفکر ما شده. علت‌العلل این تأثیر-پذیری هم زمینه ذهنی خود شاعران، به دلیل شیفتگی فردی بوده است

س - شما در شعرهاتان معمولاً از شعرهای گذشته‌تان الهام می‌گیرید و خط‌هائی را تکرار می‌کنید، مثلاً در شعر «سفر سلمان» از «سفر عاشقانه» و در «سفر بیداران» از هر دوی آنها خط‌هائی چون «رفتن به راه می‌پیوندد» و یا «صدای ناب اذان می‌آید» وارد شده و تکرار می‌شود، علتش چیست؟

ج - دلیل عمده‌اش تأیید و یا دنبال کردن يك خط فکری است که مشغله ذهنی من شاعر شده و آنرا مدام در نظر دارم. دلیل دیگر می‌تواند این باشد که روز به روز فاصله‌ام با خودم کمتر می‌شود و هم اینکه دیگران به سبب جدایی در بینش و اندیشه به من الهام نمی‌بخشند.

س - آیا پیش از رسیدن به يك سبک مستقل تحت تأثیر شاعران پیش‌کسوت معاصر بوده‌اید؟

ج - در زمانی که شاعر نوجوانی بودم شاید ولی

بعداً به مجردی که تأثیرات سطحی شعر دیگران را در شعر خود می‌دیدم عکس‌العمل نشان می‌دادم، آنها را پاره می‌کردم و دور می‌ریختم. شاید بدلیل تکرار بودن و انگیزه‌های استقلال‌طلبی که در من همیشه هست و یا جستجو برای يك زبان مشخص، و یا چیزهای دیگر مثل جدایی‌های فکری و بینشی. واقعیت این است که استعداد تأثیرپذیری در همه هست ولی اگر زیاد مورد بهره‌برداری قرار گیرد به تقلید و مقلد صرف شدن می‌انجامد. در هنر اگر انسان مقلد صرف باشد، گویی که اصلاً وجود ندارد. چون اهمیت يك هنرمند بسته به ابراز اندیشه و دریافت مستقل و خلاقیت و نوآوری اوست. من خودم را مکلف می‌دانم که همچنانکه می‌نویسم راهمایی هم برای «چگونه نوشتن» کشف کنم. اصولاً هر هنرمندی مکلف است که به شیوه‌های بیان و ارزشهای هنری زمان خود بیفزاید.

همین جا دنبالهٔ سؤال اولتان را اینطور جواب بدهم که هرکس می‌خواهد در قالبهای قدیم شعر بگوید، بگوید اما اظهار تعصب که شعر نو، شعر غربی ست دعوت به رکود و کوشش در تبلیغ برای قالبهای آماده شده قدیم است. شعر نو برای بیان ملموس زندگی، زبانی مؤثرتر است به همین دلیل بود که مصلحت اندیشان و دوستان مصلحتی و دروغین زبان فارسی در سال ۵۰ حتی شاه را وادار کردند

که دستور دهد مدتها شعر نو پخش نشود. به رسانه‌های گروهی آنزمان مراجعه کنید. از کتاب‌هایی که به عنوان سند خراب کردن زبان فارسی ارائه داده بودند کتاب «طنین در دلتا» بود یعنی یگانه کتاب شعر ضد استعمار. می‌بینیم کتابی که در سال ۴۸ منتشر شده در سال ۵۷ از انبار ناشر بیرون می‌آید و در کتاب فروشی‌ها و کنار خیابانها به وفور یافت می‌شود. بعد از انقلاب مسئول توزیع این کتاب در حضور عده‌ای در انتشارات رواق اقرار کرد که دستور داده بودند در پاسخ درخواستها بنویسد: «موجود نیست» من که برای تجدید چاپ مراجعه می‌کردم ناشر می‌گفت «انبار پر است، کتاب فروش نرفته»

آنجا هم که پرسیده‌اید شعر نو با مفاهیم اسلامی آیا تعارضی ندارد باید بگویم خیر، چه تعارضی؟ قرآن به ایمان شاعر، به محتوای فکری او و بطور کلی به محتوای شعر اهمیت می‌دهد و هیچ‌جا ذکر نکرده که چگونه قالبی برای بیان محتوا به کار برده شود. وانگهی این قالبها که عموماً اشعار درباری و مدح سلاطین را یدک کشیده‌اند بدیهی است که مورد توصیه قرآن کریم نمی‌باشند.

استاد شریعتی پدر مرحوم دکتر شریعتی در ضیافتی که بعنوان تجلیل و یا تشویق از شعر من قبل از انقلاب برپا داشتند در ضمن يك سخنرانی

به همین موضوع اشاره کردند و بدون توجه به قالب و فرم، شعر مرا که شاعر نوپرداز هستم در زمره اشعاری که اهداف قرآن را دنبال می‌کند بر-شمرده‌اند. اگر نوار سخنرانی ایشان را پیدا کنید و گوش کنید نکات بسیاری برای شما روشن می‌شود. منظورم تعریف ایشان از شعر من نیست بلکه صلاحیت استاد از جهت دانش اسلامی و تقوا پاسخی است به اینگونه سئوالها.

س - خانم صفارزاده، شعر شما بویژه در دهه اخیر تأثیر غیرقابل انکاری روی شعر معاصر بخصوص نسل جوان داشته، خودتان چه مشخصه‌ای را در این تأثیر-گذاری مؤثر می‌دانید؟

ج - من سالها دنبال معیارهای خاصی در شیوه بیان و مردمی کردن زبان بودم، دنبال يك تغییر ریشه‌ای که زبان رمزی و استعاری و مهجور شعر را به حرکت‌های بیدارکننده و مؤثر بدل کند.

س - اتفاقاً این هم يك سؤال دیگر است، می‌بینیم که در شعر شما جامعه‌شناسی، تاریخ، مذهب، سیاست و حتی برخوردارهای ساده زندگی در کنار هم آورده شده‌اند و مسائل و مفاهیم دور از هم پیوند مناسب یافته‌اند، خواننده می‌خواهد بداند که نحوه تلفیق چگونه است؟ و اصولاً شعر «طنین» که نام شعر ابتکاری شماست چگونه شعری است؟

ج - در گفتگوهائی که در کتاب «حرکت و دیرروز» آمده، جزئیات این سبک را تشریح کرده‌ام و چون

این مصاحبه در روزنامه انجام می‌گیرد، به عنوان يك مبحث فنی، ممکن است برای خواننده چندان قابل استفاده نباشد، فقط خلاصه می‌کنم: مبنای «شعر طنین» برای من از این اندیشه و تأمل پیدا شد که کار خلاقه ذهن آدمی می‌تواند به اندازه خود زندگی به گستردگی برسد. زیرا نگاه کردن، دیدن، توجه داشتن و جذب شدن به يك جنبه زندگی مانع از ارتباط فکری با دیگر جنبه‌ها نیست. از طرفی انعکاس يك نوع فکر یا دریافت صرفاً نمایانگر يك نوع شعر است: مثلاً شعر مذهبی، شعر سیاسی، شعر اخلاقی، شعر عاشقانه، شعر عرفانی و غیره، اما اگر محدودیت ارتباط از میان آنها برداشته شود یعنی به کل زندگی پرداخته شود چنانکه يك آدم غیر شاعر هم معمولاً در ذهنش بیش از يك موضوع می‌گذرد بی‌آنکه ابراز کند، آنوقت کل این پرداختن‌ها مجموعه‌ای از آمیختن‌هاست که طبیعی‌ترین نسخه از کار ذهن را به دست می‌دهد و در ظرف تخیل و با حضور احساس و دخالت اندیشه به يك اثر هنری تبدیل می‌شود و چون يك اثر هنری محصول مجموعه‌ای از آمیختن‌ها و پیوندهاست بنابراین باید آن اثر و یا مثلاً شعر را در يك کلیت ببینیم و هر يك از اجزای سازنده شعر یعنی کلمه، تشبیه، استعاره و اشارات شاعرانه باید بتوانند در ساختن این کلیت مؤثر باشند. پس حتی يك خط

محاوره‌ای ساده هم از يك «بعد معنائی» برخوردار است که در ذهن خواننده مثل طنین يك زنگ پخش می‌شود و اثر وسیعی بر جای می‌گذارد و آنرا به حرکت اندیشیدن وامیدارد. يك مثال بزمن: همین خط «رفتن به راه می‌پیوندد» ضمن اینکه مستقلاً دارای معنی و فکری است چون در متن يك راه و سفر مطرح می‌شود عامل ارتباط بخشهای دیگر حرکت سفر نیز هست. من مثل اینکه قسمت دوم سؤال را اول جواب دادم و اما درباره شیوه بیان: باید توضیح بدهم که شیوه بیان شعر امروز، در زمان اختناق پیچیده و گنگ و استعاری شده بود و اجزای شعر، تشبیه و استعاره و تعابیر، بافت مہجوری داشتند و زبان روز به روز ادبی‌تر و فاخرتر می‌شد. وقتی که شما از کل زندگی در شعر حرف بزنید یعنی سیاست و مذهب و اخلاق و امور روزمره، به جای نمادهای گنگ، خود عناصر موجود در دنیای حاضر به شعر راه پیدا می‌کنند و زبان مردمی جای زبان فاخر و مہجور ادبی را می‌گیرد. البته این خطر کردن است و جرات می‌خواهد چرا که ممکن است ساواک یا عملاً خفه‌ات کند و یا شعرت را بقول خودش «زنده به گور کند» من راه این خطر کردن را بویژه در کتاب «سفر پنجم» بدون آنکه شعر دچار خطر شعار دادن شود دنبال کردم، البته این را باید بگویم آنچه شما به آن تأثیرگذاری

می‌گوئید بیشتر استفاده از ظواهر زبان شعری است. امید که به رابطه درونی و فلسفه تغییر هم توجه شود و الا با همه شباهتها، کار تقلیدکننده، در حد تقلید از ظواهر باقی می‌ماند. رویهمرفته مشخصه‌ای که پرسیدید به عنوان «دلیل تأثیر-گذاری»، بنظرم در ساده‌تر شدن و مردمی‌شدن زبان باید باشد یا نو بودن و ملموس بودن مفاهیم، زیاد دقت نکرده‌ام.

س - مسئله فرم در فضای شعر امروز قبل از انقلاب بحثهای زیادی برانگیخته بود، شما آنرا چگونه توجیه می‌کنید؟

ج- شکلهای شعر، همچون شکلهای رابطه دو نفر و یا نفرهای بیشتر، پیرو «درونمایه» یعنی مقصد و معنای شعرند. صاحبنظران در این قول اتفاق نظر دارند که «محتوا» حرفی‌ست که ما برای گفتن داریم، چگونه گفتن آن حرف، فرم است «پس شکل بیان یا فرم متغیری است از محتوا که خود متغیری است از شرایط و چند و چون زندگانی و تفکر انسانی به نام شاعر. و ارزش فرم، در بهتر گفتن آن چیزی است که برای گفتن داریم و «بهتر» به معنای ادای مطلب است با سلیقه متعالی، تازگی و حرکت و نوجوئی‌های بسیار. بنابراین آنگاه که از هنرمندی با عنوان فرمالیست و یا شکل‌گرا یاد می‌شود به پوچی کار او اشاره شده است. این پوچی به

معنای اصطلاح نادرستی که منتقدان بر تئاتر نو یعنی تئاتر بکت، یونسکو، آداموف و سایرین اتلاق کرده‌اند نیست. این پوچی بیمه‌دگی‌ست و معنی راستین کلمه را در بردارد. فرمالیست کسی است که می‌خواهد ثابت کند اسکلت انسان در اطاق تشریح و انسان زنده متحرك یکی است و این يك تصور پوچ است. اسکلت فرم مطلق است و در جدائی از رگت و پی و مغز چیزی هست اما چیزی ایستا و بی‌روح که نمی‌توان آنرا انسان زنده خواند، فقط در پیوستن و ارتباط با آن «درونمایه» هاست که شکل بیان، عامل و ظرف حرکت در زندگی و به طرف زندگی می‌شود. رفتار آدم نیز شکلی است که از محتوای اندیشه، حس، تخیل، و تجربه انباشته است و در لحظات خاص به مناسبت و همراه با ارتباطات مشهود و عینی و یا درونی و غیر مشهود تغییر می‌پذیرد.

س - آینده هنر و بخصوص شعر اسلامی را چگونه می‌بینید و چه پیشنهادی در زمینه تقویت آن دارید و آیا اصولاً فکر می‌کنید که شعر باید چیزی باشد که توده آنرا بفهمد؟

ج - ما باید معارف خود را نه به تقلید صرف از گذشتگان و شعرای سلف، بلکه با شیوه‌های تازه‌تر برداشتهای مثبت و انقلابی در شعر، که «مادر هنر هاست» و همچنین انواع دیگر هنر وارد کنیم،

تا ذهن خواننده از ادراك تازه و برداشتهای خلاقه بشکند و روح او تلطیف شود. به عبارت دیگر به کار گرفتن نمادهای قرآنی و دینی در يك شعر بدون دخل و تصرف ذوق و قدرت خلاقیت شاعر، حداکثر به این می‌ماند که آدم يك ترجمه شاعرانه از قرآن را عرضه کند. پس مسئله چگونگی شکل-بخشیدن به محتوا را که به اعتباری همان «اصل هنرمندی» است باید آموخت. به عبارت دیگر استعداد به تنهایی کافی نیست، شاعری آموزش و شکیبائی و عرقریزان روح می‌خواهد. من با قدما هم عقیده‌ام در مورد «چند هزار بیت»، هم عقیده به این صورت که يك شاعر اگر لزوماً نتواند چند هزار بیت از بر کند باید این سابقه را برای خود بدست آورد که چندین هزار بیت نوشته باشد و پاره کرده باشد. این غربزدگی است که يك جوان به محض اینکه چند خط نوشت نامش در نشریات ظاهر می‌شود. و تا می‌آید به خود بجنبد دچار دردسر شهرت کاذب هم شده و بخود حق می‌دهد که با بضاعت مزجات به نقدنویسی هم که کار چندان ساده‌ای نیست بپردازد. اینکه می‌گویم غربزدگی بدین معناست که در غرب بخصوص در آمریکا که فرهنگ سنتی قابل توجهی ندارند و از سر کمبود سنت، ضد سنت‌اند، در هنر عموماً دنبال تنوع و تازگی و شگفتی هستند. هرچند صباحی جیمز و

جرجی ظهور می‌کند، ظهوری مثل يك خواننده و یا آرتیست سینما. حرفهای تازه و احیاناً عجیب و غریب می‌زنند، کمی ایجاد سرگرمی و جنجال می‌کنند. و بعد هم کم‌کم شهرتشان قوس نزولی را طی می‌کند و شاعران دیگری مد روز می‌شوند و جای آنها را می‌گیرند. اما ملتمهائی مثل ما خواستشان از هنر، يك خواست حیاتی است. ما نه از سر سیری حرف می‌زنیم و نه بی‌پشتوانه فرهنگی هستیم و نه از فرط بی‌تفاوتی احتیاج به تنوع داریم. مردمی که در مبارزات مداوم تاریخی هستند، مردمی که زندگیشان از ترفن بدور است، نزد این مردم هنر باید مسئولیت هدایت و رهبری معنوی را داشته باشد. حشیش و افیون و الکل نمی‌تواند نیروی محرکه هنر آنها باشد، هنر ایمان قوی و رفتار اصولی می‌طلبد. هنر ربع قرن اخیر ما، به تقلید از غرب از طرفی و به عنوان يك ابزار سیاسی از طرف دیگر عموماً و با استثناءهای معدود دچار آشفتگی در حرکت و قدم و روش بوده است. جوانان کم‌مطالعه را وسیله قرار میدادند تا در بحران اختناق يك فضای کاذب هنری «حمایت شده» به وجود بیاورند و گاه به عنوان سیاهی‌لشکر در جهت‌هایی از نیروی هماهنگ ولی ضعیف قلم‌هاشان استفاده کنند. جوانان مسلمان از آنجا که کار هنری را با انقلاب شروع کرده‌اند و تجربه

توطئه‌های پشت‌پرده زمان ما را نداشته‌اند، باید مسئولیت عظیمی را که دارند بنهایت بشناسند. همچنین هنرمند اسلامی باید خودش سرشار از تقوای اسلامی باشد، از تقلب‌ها، سرقت‌های ادبی، تزویرها، شهرت‌طلبی‌ها، بندوبست‌ها، سیاست‌بازیمها مبرا باشد. هنرمند جوان مسلمان، امروز این خوشبختی را دارد که اگر حرفی برای گفتن داشته باشد بدون اشکال در اختیار شنونده قرار می‌گیرد، اما در روزگار ما حرف از مذهب‌زدن تن به تحقیر دادن و منزوی شدن بود.

وقتی که من «کودک قرن» را نوشتم و یا «سفر سلمان» را، یکی را بیست سال و دیگری را هفت سال پیش*، روشنفکران مرا به مسخره گرفتند به طوری که لااقل تا مدت‌ها بعد از نوشتن «کودک قرن» که شعری در مخالفت با فرهنگ غرب بود چون خیلی جوان بودم دست و پایم را گم کرده بودم اما با «سفر پنجم» چون پایگاه فکری من به موازات سن و تجربه‌ام محکم شده بود اعتنائی به آنچه که روشنفکران می‌گفتند نداشتم و از اینکه «سلمان فارسی» را يك خائن می‌خواندند و مرا برای نوشتن آن شعر محاکمه می‌کردند، جز سکوت جوابی به آنها نمی‌دادم زیرا به «یقین» رسیده بودم. جوان

* بترتیب سالهای ۴۰ و ۵۲

انقلابی مسلمان بی هیچ تجربه تلخی و بدون صدمه مبارزه با استعمار که سالهای جوانی آدمهایی مثل مرا در تنهایی بلعیده، «یقین» خود را از انقلاب گرفته، پس دین بیشتری برگردن اوست. دینی را که با کوشندگی و خستگی ناپذیری و تقوا باید نسبت به ملت خود ادا کند.

س - موفقیت شما و دیگران در بنیانگذاری کانون فرهنگی نهضت اسلامی تا چه حد بود؟

ج - آگاهی به خلأ فرهنگی، ما را قبل از پیروزی انقلاب و ادار به تشکیل کانون کرد به محض پیروزی همراهان درگیر مسئولیتهای سیاسی شدند و هر یک سراغ کاری رفتند و من که مطرح کننده نیاز بودم تنها مسئول، با تعدادی جوانهای مؤمن برجای ماندم ولی روبرو با اشکالات مادی و پاره‌ای اخلاقیها. اما تا مدتی که ادامه دادیم بچه‌ها در رشته‌های مختلف تئاتر، سینما، عکاسی، شعر و نقاشی عموماً از پایه شروع به کار کردند بعد هم که من مسئولیت را بخود جوانها واگذار کردم آنها در گروههای مختلف به راهشان ادامه دادند و هم اکنون در رسانه‌های گروهی از وجه‌دشان استفاده می‌شود رویهمرفته هسته‌ای بنیانگذار و ثمربخش بود. من از این حرکت اگر چه با تنهایی و مشکلات مجبور به پیشبرد آن بودم احساس رضایت داشتم. رضایت در این حد که اقلاً تعداد زیادی استعداد-

های جوان به اهمیت پشتوانه فرهنگی در یک انقلاب پی بردند. اولین پوستره‌های پیروزی انقلاب را بچه‌های کانون ساختند و با شوق بدر و دیوار تهران نصب کردند. البته تشکیل کانون می‌توانست در صورت همکاری دیگران ثمربخش‌تر باشد.

س - برگردیم به دنباله این سؤال که شعر در رابطه با توده چه رسالتی دارد؟

ج - شعر برای توده یعنی شعر برای مصرف، توده را، مارکسیست‌ها باب کرده‌اند. در ادبیات قدیم ما، شعر بار فلسفه و منطق و عرفان و اخلاقیات و الهیات و غیره را بر دوش دارد و خاص خواص است حالا این تازه ادبیات غیر درباری یعنی شعر مولوی و حافظ و سعدی است. اما چنانکه در تعریف شعر گفته‌ام خواننده خاصی برای شعر وجود ندارد، خواننده مردم‌اند، شعر به خاطر مردم است ولی باید در نظر داشت که وظیفه شعر در زمانهای مختلف فرق می‌کند. در دوره اختناق، شعر به خاطر مردم یعنی در دفاع از حق آنها، علیه رژیم ظالم و ناحق سروده می‌شود اینجا شاعر خود را زبان و وکیل مدافع مردم می‌داند. مهم اینست که در دفاعیاتش مستدل و محکم باشد، افشاگری کند، ضربه بزند، طرف را کلافه کند و خلاصه خوب از پس حریف برآید و در عین حال از خطر - کردن جان خویش هم نهراسد. اینجا که شعر حرف

حقی است در راه خدا و خلق حتی اگر نگذارند به دست مردم برسد در سانسور و توقیف خفه شود لااقل سانسور کننده می‌داند که کسی یا کسانی شاهدند و دارند بر جنایاتش شهادت‌های تاریخی می‌دهند اینجا اشارات شعر در قسی‌ترین دلها ایجاد توجه می‌کند يك مقام امنیتی به یکی از شرکاء انتشارات رواق که دنبال اجازه کتاب «سفر پنجم» بود پیغام داده بود: «به صفارزاده بگو ما خوب می‌فهمیم وقتی می‌گوید:

و خانه‌ام دو سوی خیابانی‌ست

که مردم عایق در آن گذر دارند
منظورش دانشگاه ملی و زندان اوین است. ولی ما حالا قصد داریم آزادی بدهیم» او این حرف را در سال ۵۶ زده بود، یعنی زمان اجرای برنامه‌های آزادسازی قلبی که ابرقدرتها درباره آن توافق کرده بودند. در جریان انقلاب، شاعر شعری می‌گوید که خواننده را تشجیع‌کند و تاحدی شعارگونه است، در دوران بعد از انقلاب در ثبت حرکتها و یادآوری هدف و آرمان انقلاب همت می‌گمارد. در این مرحله به‌ویژه، وظیفه سازندگی دارد. اگرچه در همه حال شعر برای مردم است ولی خود را فریب ندهیم اکثریت مردم معارف را درك نمی‌کنند. باید ساده‌ترین زبان را به کار گرفت. اما ساده‌ترین زبان، شعاری‌ترین نیست. به عبارت دیگر از ارج

محتوا به بهانه اینکه مردم آنرا نمی‌فهمند نباید کاست، یعنی يك شعر مردمی: تاریخ، جامعه‌شناسی، مذهب، سنت و سیاست را در جهت بیداری مردم و همچنین در جهت بالابردن فرهنگ آنان بکار می‌گیرد و بین آنها تلفیقی مناسب به‌وجود می‌آورد. مردم عادی اگر خودشان به‌دلایلی به سواد و فرهنگ دست نیافته باشند توقع دارند که هنرمند با فرهنگ، فرزندانشان را از معارف تغذیه کند. اصلاً مردم به اهل فرهنگ حقوق می‌دهند که چنین امکانی را به‌وجود بیاورند.

س - خبر شدیم که چندی پیش امام‌خمينی با مهربانی و لطف خاصی شما را پذیرفته‌اند و در مدتی نسبتاً طولانی با ایشان به گفتگو نشسته‌اید، در این‌باره توضیحی ندارید؟

ج - توضیحی که بکار شما و روزنامه بخورد ندارم. برای من همیشه سئوالاتی در رابطه انسان و هدایت الهی و دیگر مسائل عرفانی مطرح بوده که امید داشتم پاسخ آنها نزد امام باشد، از فرصتی که پیش آمد استفاده کردم و سئوالاتم را مطرح کردم.

س - گویا با حاج‌احمدآقا هم ملاقات و مذاکره کرده بودید؟

ج - این در نوبت دیگری بود به نمایندگی بانوان درباره مشکلات عمومی و مسائل آنها در ادارات و

در انتقال از فرهنگ قدیم، با ایشان گفتگو کردم. قرار شد با امام در میان بگذارند و شخصاً هم قول رسیدگی دادند.

س - وقتی امام پاریس بودند و شاه اینجا بود شما شعر «سروش قم» را در نقش رهبری امام نوشتید که در آن شرایط، هم به موقع بود و هم بسیار مؤثر، حالا بعد از انقلاب امام را چگونه توصیف می‌کنید؟

ج - توصیف امام، در توصیف رسالت و دعوت ایشان انجام‌پذیر است و این رسالت بسیار عظیم‌تر و مشکل‌تر از نقش امام در رهبری انقلاب است. دعوی امام جنگ با کفر و شرک است، جنگی بزرگ. این رویارویی در عصر ما بسیار غامض است. امام در زمانی علیه کفر و شرک می‌جنگد که شرک‌زدگی بزرگترین وجه اشتراک جهان است، و وسعت آن صد برابر زمان پیغمبر می‌باشد. از وسعت جمعیت شرک‌زده تا انواع مظاهر آن یعنی عظیم‌شدن قدرتهای مادی، گسترش علم‌زدگی، پیشرفت نیروهای تسلیحاتی، وجود کثرت و شدت جاذبه‌های رفاه و خوشگذرانی و رایج‌شدن عقیده‌ئی به نام «حکومت ابدی ابرقدرتها». و اینها همه در برابر مردی سد شده‌اند که بدون اتکاء به وحی و فقط با توکل به خداوند و معجزه پیا خاسته‌است. من وقتی آدمهائی را می‌بینم که درک و شناختی از مقام و مقاصد امام ندارند به آنها حق می‌دهم.

فرهنگ زمان ما انسان مادی رفاه طلب و در عین حال بی خبر را از قبول چنین اعتقاد و توکلی محروم کرده، روزی شخصی به من گفت: نمیدانم این آدمها چرا بعضی وقتها که امام حرف میزند بیخودی میزنند زیر گریه؟ گفتم: اتفاقاً من هم از گریه آنها میزنم زیر گریه. گفت چرا؟ گفتم: این يك رابطه عرفانی است، گفت: یعنی همه اینها درویشند؟ گفتم: اشتراك فرهنگی در کار است. این اصطلاح رایج را ظاهراً فهمید اما گمان نکنم که قانع شد. رویهمرفته تفکر و اعتقاد و دعوی امام فاصله‌ای بسیار دور با فرهنگ جهان امروز دارد و خارج از محدودهای سیاسی روز است. ایشان به دیروز و امروز فکر نمی‌کنند به اسلام فکر می‌کنند، خارج از زمان خاص و مکان خاص.

س - خانم صفارزاده در خاتمه با تشکر از این مصاحبه روشنگرانه و ارزشمند، يك سؤال خارج از متن هم برای ما مطرح است: بنظر شما چه انگیزه‌ای برای زندگی يك فرد مهم است به طور کلی و برای شخص شما بویژه؟

ج - رویهمرفته زندگی و زنده بودن بدون انگیزه و با انگیزه يك جبر است. در مسیر این جبر، «هدف» مهم است و هدفها برای افراد مختلف متفاوتند. برای من دیدن و اثبات و دریافت «حق» در همه حال مهمترین هدف است. بخصوص هر وقت وسیله‌ای باشم که حقی آشکار شود و یا به ثبوت

برسد به شوق می‌آیم، دلتنگی‌ها را کنار می‌زنم،
برمی‌خیزم و با نیروی بیشتری به زندگی ادامه
می‌دهم.

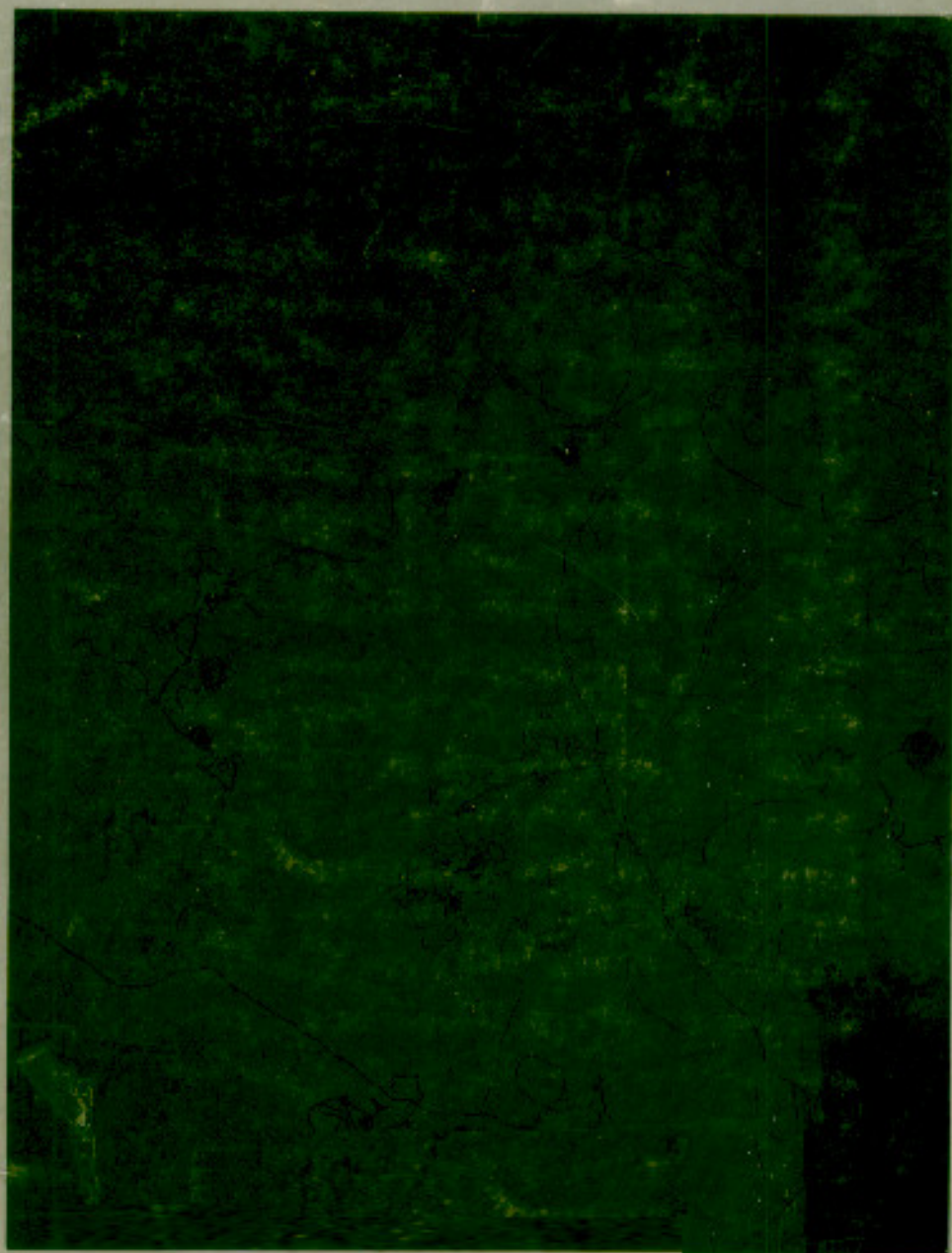
رمضان ۱۳۵۹

ب . ق

.

از همین شاعر :

- | | | |
|------|---------|---------------------------------------|
| ۱۳۴۱ | چاپ اول | پیوندهای تلخ، مجموعه‌ی قصه |
| ۱۳۴۱ | » | رهگذر مهتاب، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۴۷ | » | چتر سرخ، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۴۹ | » | طنین در دلتا و دفتر دوم، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۵۰ | » | سد و بازوان، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۵۷ | » | حرکت و دیروز، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۵۸ | » | بیعت با بیداری، مجموعه‌ی شعر |
| ۱۳۵۹ | » | اصول و مبانی ترجمه، تحقیق |
| ۱۳۶۶ | » | دیدار صبح، مجموعه‌ی شعر |



۸۶/۱۳۳۱

قیمت: ۴۴۰ ریال